بازدید شد
۱۳۸۲

۱۳۵۸

مجموعه

۱- مضار دانش: نظام الدین احمد ۲

۲- عقائد دینیه: ضیاء الدین جرجانی

۱۴۵

فیش تهیه شده
کلیدین معاونت

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب اصول العقاید و رسالهٔ مضار دانش
مؤلف نظام الدین احمد
موضوع تألیف
شماره قفسه ۲۹۵۹ و ۲۹۱۷
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر ۲۵۹۲۲
۹۶۹۹
خطی - فهرست شده
۲۹۱۷

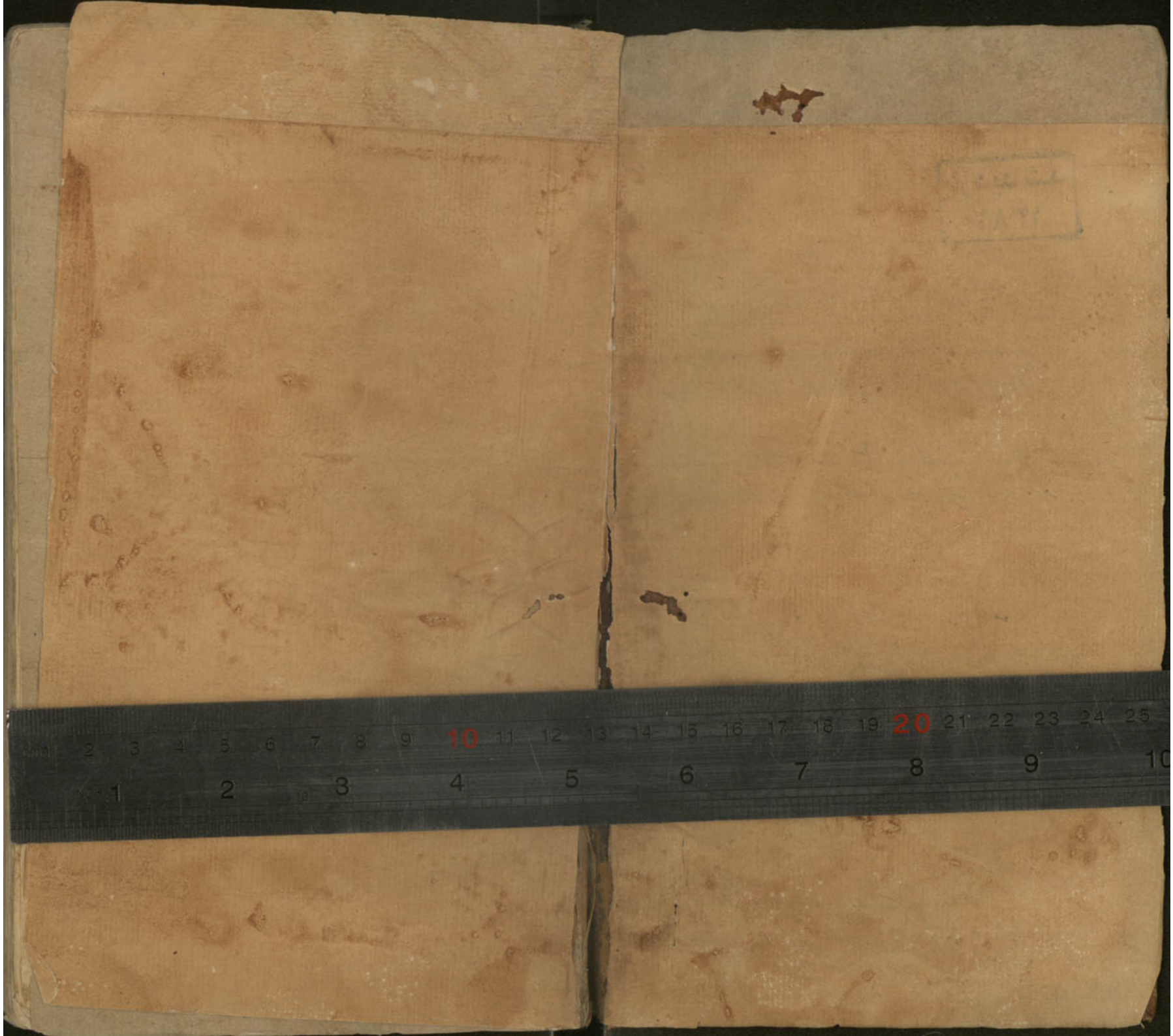

رسالهٔ مضمار دانش

در فوائد متعلقه بعرش

مضمار دانش

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۰۴

بموفقه و فضله ... الرحمن الرحیم ... بیدل و نهار
بسم ... احمد ... جهان آرا که بلبل زبان نشان نیابد
سپاس بیقیاس خداوند ... از ساحت عزت ... غرایب ... چون
چندانکه خیابان ازل و ابد در نوردد و ... جهان آرا ... دریای اندیشه را ... بیرون
و هر چند در این بسیار ... جهان ... معطل ... جولان نیابد
... که ... مطلع ... بجلوه ... کاعذرا
گره ... از قید امکان ... جان ... عقل ...
که به معنای ... فلم ... بسته ... و ... جان ... نبذه
و فارس جهان پیمای ... مبدان داری ... بصفحه ... گرد ...
از ... بنیاز ... افتخار ... برروی مجلع ... ارجمند
بکران غرب ... بلکه ... تا ... از راز ... طی
از روی عجز و انکسار ... فاوحی الی عبده ما اوحی ... نموده
فصاحت ... مصلح ... مسجد اقصای ... العجلین ...
سبحان الذی اسری ... محرم ... فاقبل ... ترقی ...
علیه و آله المعصومین ... ما عرفناک حق معرفتک
چنانکه ... از راه اعتراف ... نارسایی
و قصور ...

سخن سنجی
بقرارگاه ارجمندی ... فرمان
رسیده و در امتثال ... پادشاه دوربین ... گوهر عرف
لازم الاذعان ... ظفر انتساب ... سبحان احمدی ... بلطف صوران
خورشید در رکاب ... بکوشش ... انتظام ... نموده ... قلم و طواف
جبین ثنا چهره ... سعادت ... زمین ... از مزرع ... آسمان ... معصوم
و معنی ... همای ... جان ... گردن ... افتخار ...
می‌افکند و نجم عدالت ... غزا ... والواب ... زنان
و حلقه اطاعت ... و سجده نیاز ... معبود ... بوده ... سجده
بندگان ... آشکار ... و ... خورشید ... بکوشش ...
میرساند ... قصب السبق ... از حسب ... نقش
خواهندگان کشوده ... فروغ ... شنیده ... برق ... خلاف
عطارد و بهرام صوت ... صدای ... جهان ... ای اوج
از روی روم و فرنگ رفته و از غلغله ... و ... فلک ...
سپاه ... جنود ... آب ... سعادت و اقبال
...

بحضار
دانش مع سوم
گشت وچون بموضوع
این فن ازانست چنانکه فقیه بر متعلمه و سر حلقه که بمنزلهٔ قلب
جنگ و جدال است این نسخه بنفسه برای متعلمه و سر حلقه که بمنزلهٔ قلب
مقرر شده و این نسخه که بجای سایر افراد است شمال بایان
وجناحین و خاتمه که روزگار رخنه و آثار سستی بظهور رسانند حضرت صاحب الزمان
خاطر ارفع اعلی کشته من الملک المنان بپیوندد و دولت سعادت جاودانی چون سلطنت
علیه صنوف العلوات مدار روز بروز متزاید و متضاعف گردد مقدمه در ذکر اغاز
وشوکت وسنا و مالا
آوینش اسب و باعث رام شدن اول اسبی که در میان عرب یافت
شده برضا بار ارباب الباب بکردن صعاب بپوشید و بسفر نامدار گردانید
حکمت ایزدی کند سهولت براسامی و این بار کران چهسان بمنزل رسید بدبر
انسان از این راه دشوار چگونه بر آمدی و چسان بار بکذاری بقدم تدبیر
همو شیار خود مند بکمال قدرت و لطف داده و اکثر انواع را از وحشتکاه خود رانی
برجوانات توانائی نبیده از نوابد ایجاد شان ببنوع بما نند لذتی
بمهور و القیاد کت نبیده و در مقام امتنان بر آمده و الجمل
نهاده چنانکه و الجمال و الجمیر لترکبوها و زینة
یعنی آفریده ایم ایشان را
واستران

والاغا
ازبرای انکه سوار
شوید و زینت بوده باشد
و شکی نیست کر ابن ایجاد کمالی شرکتی نیست چنین
کر در رونما ئه علم الزام جوابان است بانسان ابن ایجاد
مقرر شده کر منافع وجود ابن ظاهری عمده است علیه الرضا و الصلوات
وچون فایده سواری و تزین ظاهری عمده است علیه الرضا و الصلوات
ودر تفسیر جفت بجا نر و ناقه الزام موجب غرابت است
کر چون حضرت جفت بجا نر و ناقه الزام موجب غرابت است
کر بیجا هم از تو خلقی بیا فریم کر از انها نسلی بوجود آید
بندکان فرمانبردار کر دانم کر بسبب بار دادن او زینت
ازان بار کرفت و ازان فیض بسی او زینت
او فزیده ام و خیر و برکت در موی کاکل تو بسته ام هر جا بوده باشی
در پشت تو ذرار دادم و تو انکر برانها نوبهو
بر تو دل خداوند ازان و جان کرداندیم تر انکر بال بال بر از کنی
هر چیز و کر بخش از هر چیز بسته خواهی بود و زود باشد کر بکویند تو نیکن
سازم مر دلان را کر بسیج کویند را و بخلید کنند و تهلیل کویند و نیکو بکویند
انکاه چون ملایکه صفت اسب را شنیدند و نشکایم
انرا دیدند کفتند بار خدایا و خالق
و نخجیر

مرحلهٔ اول در ذکر اسباب

باب اول در ذکر اسباب و آلات جنگ

باب دوم

و بنفشه
از چهار اوراق ام اصول
خنه الوان شنگرف شده و از ابریشم
سفید کرباس شب کوبند بعضی دهن و بینی
و دست و پا و چشمها و دم و بال و سم آن سیاه
باشد لیکن بعضی سفید و گاه است و پا و سم آن سفید
ضعیف است بیاشند و داشته باشند چندان خوب نیست و همچنین نقطهای کوچک
مخالف رنگ اصل بدان و ملمع یعنی بجای آن نقطها کاهی سفید و بعضی نقطهای
کوچک و همچنین البلق و عنان بجهت هر یک از رنگهای مذکور اقسام متنوع البلق
خلاصة الوان داده اند و چون در خط و بدی و زشتی و خجلان ذکر کرده اند
نامرغوب شمرده و مؤلف کتاب اسب الوان کاه فیه چنین نقل کرده که شیبان عبد العزیز
مذکور است و مردان جهار چنگ و جدال بیشمار خود و اکثر لشکر او کشته شده زار
بعد از انکه با مردان از یار او بیرفتند در اثنای کریختن غلام خود را نمود
بر فراز داد و دو لشکر مردان کسی جدا شده و بهار دیگر رسیده دیانه غلام گفت
همین از لشکر مردان اسب سفیدی سوار از لشکر پیش افتاده و بهار دیگر رو
مردی بر اسب سفیدی سوار شیبان متوجه آفتاب شد و غلام را گفت رو
شیبان متوجه آفتاب شد و غلام را گفت سفید باد
باقتاب بران که اسب سفید باد
مقابله آفتاب ندارد

بعد
ازان عنتر باز
غلام را نمود و ملاحظه کرد
غلام بعد از ملاحظه گفت شخص
سپاه سوار است و از همه ایشان کراسب سپاه
نمود و میان کل و زمین بسته بران کراسب سپاه
توانا تر دلاور و بعد از نبا زبان غلام را
بپرسید و نمود و میان سنگستان و زمین جلب
بعد از لحظه باز بر اسب غلام گفت سواری
بر اسب کمیت سوار بود و چون سنبیان سید ان
و همچنانکه زعا جز نمانند و بار نشوع در رکاب
بازگشته ان مرد را بغل رسانید و بار نشوع در رکاب
نجات یافت

باب چهارم

الوان یافت شود و هر اسبی که رنگ و بیان ان باشد از ان اسم
و سفیدی که بر سر یعنی باب باشد آن را از اسم و همچنین گویند
بشانزاکر بقدر درم کوچکتر باشد آن را قرحه و اسب را
باشد آن را غرة گویند و سفیدی که بر چهار دست و پا
باشد و پا و یکدست یا دو دست و یکپا باشد
آن را تحجیل و اسب را محجل
گویند

وچون
ذکر بعضی از علامات
درین احادیث نسبت کرا و قول اشیخ آن آورده
مناسب چنان شود و بعد از ان اقوال علمای سلف مذکور گردد
بدار اخته شود و بعد از ان الفضه از سید و سر و رکابیان علیه و آله
و در کتاب من لا یحضر الفقیه از سید احل منقول است چنین
صنوف الصلوات چنین منقول است احل بعضو دنیا حبتها اخیرا یوم القیامه
والمنفق علیها فی سبیل الله کالباسط یده بالصدقه لا یقبضها فاذا جاء یوم القیامه
افرح از ستم مجلل الثلاثه مطلق الیمین گویند ثم افرح
لبته است تا روز قیامت و هر کس نفقه و هر است سلم و نفقم یعنی خیر و برکت در کالاهای او
بعد قرار دادن کند آنچه افرح از ستم مجلل الثلاثه مطلق الیمین گویند ثم افرح
مهیا سازی آماده کن آنچه افرح از ستم مجلل الثلاثه مطلق الیمین گویند ثم افرح
کربتان زود سرمایی و دوبای و دست چپ آن سفید و دست راست ابهام نیز سفید باشد
اصل بدن در نگ اصل بدنش سیاه باشد بعد از بیان علامات سیفر باید سلم
یعنی بعد از ین مرتبه مرتبه اسبی است که غره داشته باشد باز سیفر باید سلم
نقسم یعنی اگر کابین او صاف اسبی داشته باشی سالم خواهی بود و غنیمت خواهی برد
کرد در کتاب مذکور از صدر نشین بسند ارتقا یعنی حضرت امام رضا علیه السلم
و انشا روایت شده کز مود اهلی امیر المومنین علیه السلم
از رسول الله صلی الله علیه و آله اربعة آفرس
من الیمن فانا ه فقال
یا رسول الله

اربعة
کل اربعة افرس
قال و صفها فقال اشقر الدلان محجلة
فقال فبها قال نعم قال فبها استقر به دابة
فارسکر علیها قال فبها قال اربعة و اربعة اربعة فصح
قال و الاربعة اربعة یعنی بهر آورد امیر المومنین علیه السلم
اورده ام از برای تو چهار اسب ارشقر یعنی سرخ و سفید
آباد دان بیان اسب ادهم چهار اسب حضرت فرمود بدان کس
علیه السلم چواب گفت کزاری یکی از انها اشقر ادهم است بعضی سفید
لگاه دار امیر المومنین علیه السلم گفت دو یکی ادهم است بعضی سیاه
یعنی امام حسن و امام حسین علیهما السلم بجنگل گفت چهارم ادهم است بعضی سیاه
بگرنگ فرمود از انها بکدام سبب فرمود دانم که ادهم است بعضی سیاه
بدرستی که صفت و مبارکی اسب منحصر است در انها که اوضح است بعضی سفید
نیز در کافی مذکور است و تفاوت اندک با نچه عبارت است بعضی سفید
امام رضا علیه السلم آورده است بسند خود بعضی سفید
فرمود که بنا الیهم من الدواب بعضی سفید
الا الحمار و البغل بعضی سفید
و در بعضی سفید

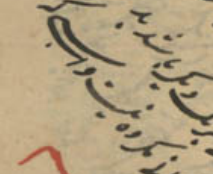

باب هشتم در دوایر و سایر علامات آن و چهار موضع با تفاق ششم و سیم و طرف زاویه

باعتبار آنست از دوایر که بکوبند و دوایر در چهار موضع با تفاق ششم و سیم و طرف زاویه

اول میان سینه دوم سر شانه سوم چهارم

دوم خود را میزند بعضی تهور کاه

اما اکثر دوایر باشد سبب آنست و دیگر دوایر که از طرف راست وجیب در زیر کوشش باشد بعضی بکاهد و بیفزاید طالب

از ساعت زدن باشد با اصلا در این موضع دوایر نباشد چنانکه اکثر دوایر باشد و در بالای پیش از زیر بهوی کاکل

خوابت و اگر یکدایره باشد و اگر در عرض کردن دوایر باشد چنانکه اکثر دوایر باشد و در زیر کوشش باشد بعضی

یا چهارم باشد و اگر دوایر باشد چنانکه اکثر دوایر باشد و در زیر کوشش باشد بعضی

و اگر اسب سینه تنگ باشد و دوایر باشد چنانکه اکثر دوایر باشد و در زیر کوشش باشد بعضی

و در پهلو انجا که پای عقب اول گذارد چنانکه اکثر دوایر باشد و در زیر کوشش باشد بعضی

و در زانو از طرف بیرون باشد چنانکه اکثر دوایر باشد و در زیر کوشش باشد بعضی

اگر اسب را بجانب راست

و چپ

اوقات چنین

دو پهلو پیدا نشد و اسب

کردن پهلو و رفتن

اصل پاشد منقول کردن

و اسب کردن

و زانو و دوایر

از طرف راست

با انکه دوایر

و بعضی علامات دیگر

اسب در آشته باشد

در انکه اسب

اسب را دوایر

خوابیدن از دوایر

باد شاه اسب

عرق کند و

و بعد از آن بجانب

هند

مرحلهٔ دوم باب اول

باب دوم در آداب سواری

بیان

باب پنجم

باب دوم

علاج

علاج

علاج

علاج

علاج

علاج

باب چهارم

علاج

علاج

علاج

علاج

علاج

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد وآله اجمعين اعلم ان هذا الكتاب
يشتمل على جمل يتعلق بعلم الاصول من التوحيد والعدل والنبوة و
الامامة وفروعها الثواب والعقاب والالام والاعواض والآجال و
الارزاق وما يتعلق بها ونحن نرتب الاول فالاول الباب
في التوحيد وفيه فصول الفصل الاول في اثبات وجوب النظر
اعلم ان معرفة الله تعالى واجبة ولا يمكن تحصيلها الا بالنظر فيدل
ان يكون ذلك النظر واجبا وانما قلنا ان معرفة الله تعالى واجبة لان شكر
المنعم واجب ودفع الضرر عن النفس ايضا واجب واذا جوز كامل العقل
ان يكون المنافع الحاصلة له من الحي والقدرة وغير ذلك اما ان يكون نفعا
لمنعم يجب عليه شكره او يستحق الذم بتركه شكرها واما ان يكون نفعا ضررا على
نفسه يجب عليه التحرز منها فاذا وجب عليه معرفة فاعلها شكرا او يتحرز
عنها وانما قلنا ان معرفة الله تعالى لا تحصل الا بالنظر لان معرفة الله تعالى
ليست بديهية ولا وجدانية ولا حسية ولا خبرية فلم يبق الا النظر فثبت

ان

ان طريق معرفة الله تعالى هو النظر والاستدلال فثبت ان يكون النظر واجبا لما تقدم
في اثبات ان الله تعالى كل جسم محدث وكل محدث محتاج الى المؤثر فكل جسم محتاج الى المؤثر
وانما قلنا ان كل جسم محدث لان الجسم هو الذي يصح ان يشار اليه اشارة حسية والمشار اليه
بالاشارة الحسية يجب ان يكون حاصلا في الحيز واذا ثبت هذا فالجسم لو كان ازليا
لكان في الازل حاصلا في الحيز لكن يستحيل ان يكون حصوله في الحيز ازليا فيستحيل ان يكون
الجسم ازليا وانما قلنا ان حصوله في الحيز يستحيل ان يكون ازليا لانه لو كان كذلك لكان
لا يخلو اما ان يكون حاصلا في الحيز لا لكون فيه حاصلا في حيز او لم يكن كذلك بل كان حاصلا
في حيز او فمن الاول يلزم ان لا يخرج عن ذلك الحيز وان خرج بالتهد وجب ان يعود اليه اذا
زال التهد واذا لم يعد علمنا انه ليس كذلك ومن الثاني ان يكون الازلي مسبوقا بالغير
وهو محال فثبت ان لا يكون حصوله في الحيز ازليا واذا كان كذلك لم يكن الجسم ازليا وانما قلنا
ان كل محدث محتاج الى المؤثر لان المحدث هو الموجود الذي لم يكن ثم كان كذلك علم
بالضرورة ان كل محدث فثبت ان الجسم الواحد محدث فله دليل او كل موجود سوى الواجب ممكن
وكل ممكن محدث وكل موجود سوى الواجب ممكن لانا لو قدرنا موجودين واجبين لكان
كل واحد منهما مشاركا للآخر في كونه واجبا ومباينا عنه بالتعين ومع المشاركة غير مع

کتابخانه
مجلس شورای ملی

الممانعة فيلزم ان يكون كل واحد منهما مركبا مما به الممانعة وكل مركب ممكن لان كل مركب محتاج الى غيره وغيره ممكن لانه ليس هو وما ليس هو ممكن غيره فثبت ان كل مركب ممكن وانما قلنا ان كل ممكن محدث لان كل ممكن محتاج الى المؤثر لان الممكن هو الذى يكون نسبته طرفى الوجود والعدم اليه على السوية فاذا حصل الرجحان لاحد الجانبين رجح فثبت ان كل ممكن يحتاج الى المرجح وما كان كذلك كان محدثا فثبت ان كل موجود سوى الواحد ممكن محدث الفصل الثالث فى اثبات صفات النبوة وفيه مسائل المسئلة الاولى ولا بد من كونه تعالى قادرا لانه لو لم يكن قادرا لكان موجبا لانه قد صدر عنه الفعل وكل من صدر عنه الفعل فاما ان يصدر عنه الفعل مع جواز ان لا يصدر او مع امتناع ان لا يصدر فالاول هو القادر وانما قلنا ان هو الموجب وتستحيل ان يكون تعالى موجبا لانه لو كان كذلك لزم من قدمه قدم العالم ومن حدوث العالم حدوثه وهما محالان فثبت ان لا يكون موجبا واذا لم يكن موجبا لكان تعالى يفعل من تغير كل شئ فى العالم تغير فى ذاته تعالى لان تغير المعلول يدل على تغير العلة فلو لم تتغير العلة لم تتغير المعلول واذا كان التغير على الله تعالى محال فيستحيل ان يكون موجبا مسئلة ولا بد من كونه تعالى عالما لانه اوجد بعض المقدورات دون البعض على وصف دون وصف فى وقت دون وقت فاذا كان كذلك فلا بد ان يدعوه الداعى الى فعل ذلك البعض والداعى يستحيل ان يدعو القادر الا ما علم حقيقته مهما واذا ثبت كونه موجدا ثبت كونه عالما والدليل الموكل من صدر عنه افعال محكمة متقنة يجب ان يكون عالما وقد صدر عنه تعالى افعال محكمة متقنة فيجب ان يكون تعالى عالما فالاول ظاهر والثانى حس فثبت كونه تعالى عالما مسئلة ولا بد من كونه تعالى حيا لان الحى هو الذى يصح ان يقدر ويعلم واذا ثبت كونه تعالى قادرا عالما فثبت كونه تعالى حيا مسئلة ولا بد من كونه تعالى موجودا لانه لو لم يكن موجودا لكان معدوما والمعدوم يستحيل ان يكون قادرا عالما واذا ثبت كونه تعالى قادرا كذلك ثبت كونه موجودا مسئلة ولا بد ان يكون تعالى موصوفا بهذه الصفات ازلا وابدا لانه

لو

لو لم يكن كذلك لم يتصف موصوفا بهذه ابدا او الى ان يطرأ عليه ما يزيل هذه الصفات فثبت انه تعالى موصوف بهذه الصفات ازلا وابدا مسئلة ولا بد من كونه تعالى قادرا على جميع الممكنات وعالما بكل المعلومات لانه لو لم يكن كذلك لكان اختصاصه بالبعض دون البعض مع استوائهما فى جميع المقدورات والمعلومات ومع ان نسبته ذاته تعالى الى الجميع على السوية يحتاج الى مخصص تعالى الله عن ذلك فوجب ان يكون قادرا على كل ما يمكن عالما بكل معلوم مسئلة ولا بد من كونه تعالى مدركا سميعا بصيرا مريدا كارها لان المرجح فى جميع هذه الصفات انما هو كونه تعالى عالما بكل المعلومات واذا ثبت كونه كذلك ثبت كونه تعالى موصوفا بهذه الصفات مسئلة وهذه الصفات التى اثبتناها صفات اضافية نسبتية ليست بزائدة على ذاته تعالى لانها لو كانت زائدة فاما ان تكون واجبة او ممكنة وهما محالان فيستحيل ان تكون زائدة وانما قلنا انها لم تكن واجبة لانها لو كانت واجبة لافتقرت الى الذوات وما كان محتاجا الى الغير لا يكون واجبا وانما قلنا انها لا تكون ممكنة لانها لو كانت ممكنة لكانت محتاجة الى الغير والمحتاج الى الغير محدث كما مر ذكره واذا لم يكن واجبة ولا ممكنة لم يكن زائدة على ذاته فحصل المراد الفصل الرابع فى صفاته السلبية وفيه مسائل مسئلة ويستحيل ان يكون تعالى جسما لانه لو كان جسما لكان مساويا لسائر الاجسام فى الجسمية فان لم يكن مختصا بحيز او جهة او لزم اما حدوثه او قدم بعض الاجسام وان خالفها لزم كونه مركبا مما به المخالفة وهو محال فيستحيل ان يكون تعالى جسما دليل آخر لو كان تعالى جسما لا بد ان يكون حاصلا فى حيز كما مر ولم يخل اما ان يصح عليه ترك ذلك او لا يصح فان صح عليه الترك وان لم يصح لزم ان يكون كالمعدوم والمعدوم محال فيستحيل ان يكون جسما مسئلة ويستحيل ان يكون تعالى عرضا لان العرض يحتاج الى الغير والبارى تعالى ليس محتاجا الى الغير فلا يكون عرضا مسئلة ذاته تعالى لا توصف بالذوات لعين ذاته المخصوصة لان الامر زايد لانه لو كانت ذاته تعالى وتر لا توصف بالذوات لكان اختصاصه بتلك الصفة اما لامر او لا لامر فمن الاول لزم التسلسل ومن الثانى ترجيح الممكن من غير مرجح وهما محالان فثبت كونه تعالى مخالفا لسائر الذوات لعين ذاته المخصوصة مسئلة لو كان البارى تعالى محتاجا الى الغير لكان لا يخلو اما ان يكون محتاجا فى ذاته

زايد ٢

او صفاته وهما محالان كما مر فيستحيل ان يكون قبيحا مسئلة ويستحيل ان يكون قبيحا لذاته
لانه لو كان ذلك لكان اما ان يكون قبيحا لذاته او لا يكون فان كان قبيحا لذاته فاما ان يكون
في حقه او لا يكون فان كان في حقه لزم كونه تعالى جسما وهو محال وان لم يكن في حقه تعالى قبيحا لم
يكن الرد قبيحا لان الرد هو المعقول عبارة عن ايقاع صورة المرائي في الحاسة او اتصال
شعاع البصر به وهذا لا يعقل الا فيما كان مقابلا للرائي وهو عليه تعالى محال واذا ثبت
هذه الاقسام ثبت استحالة كونه تعالى بالقبح مسئلة يستحيل قيام الحوادث به لانه
خلاف الكرامية والحنابلة لانه لو صح اتصافه بها لكانت تلك اما ان تكون من لوازم
ذاته ولما ان تكون من عوارض ذاته فعلى الاول يلزم ازلية الحوادث وعلى الثاني
لزم التسلسل وهما محالان فيستحيل كونه موصوفا بها مسئلة الالم واللذة عليه تعالى محال لانهما
من توابع المزاج الذي هو من توابع الاجسام واذا ثبت انه تعالى ليس بجسم ويستحيل ان يكون
موصوفا بها او بواحدة منهما مسئلة ويستحيل ان يخلق فيه لانها لا تخلو اما ان تكون
اما ان تكون اعتقادا كما اذا خلق في اوصاله اعتقاد وعدم اعتقاد احدهما دون الثاني وليس في شيء
من هذه الاقسام انخلاق فيستحيل عليه الانخلاق مسئلة يستحيل ان يخلق تعالى في ذاته
لو حل في ذاته لا يخلو اما ان يخلق صلوح منه او لا يخلق فعلى الاول يلزم حصول ذاته تعالى وهو محال
وعلى الثاني يلزم استغناؤه عنه واستغنى عن الشيء يستحيل ان يحل فيه مسئلة يستحيل
ان يكون تعالى موصوفا في ذاته بالوان لانها لم تكن محلا للاعراض لان محلها الاجسام واذا
واذا لم يكن تعالى جسما لم يكن محلا للاعراض لان محلها الاجسام واذا لم يكن تعالى
فلم يكن موصوفا بشيء من الالوان الباب الثاني في العدل وفيه فصول الفصل
الاول اعلم ان مراد نافي كون تعالى عادلا هو انه تعالى لا يفعل القبيح ولا يخل بالواجب
وهذه المسئلة متفرعة على اثبات الحسن والقبح بحكم العقل خلافا للاشعرية اعلم ان كل من

صدر

صدر عنه فعل من المكلفين من الافعال الاختيارية فلا يخلو اما ان يكون صدور ذلك الفعل منافرا
لعقل او لا يكون والاول هو القبيح والثاني اما ان يكون تركه منافرا للعقل او لا يكون والاول هو الواجب
والثاني اما ان يكون فاعله مستحقا للمدح او لا يكون والاول هو الندب والثاني اما ان يكون فعله اولى من تركه
او لا يكون والاول هو المباح والثاني اما ان يكون تركه اولى من فعله او لا يكون والاول هو المكروه واذا
هو المباح واذا عرفت هذا فاعلم ان بعض افعالنا ما يكون العقل منافرا من فعلها كالظلم والكذب
والعبث والمفسدة وتعظيم من لا يستحق وغير ذلك وبعض افعالنا ما يكون ملائما للعقل كشكر المنعم ورد
الوديعة وقضاء الديون وغير ذلك والعلم بذلك ضروري لكل عقل من غير افتقار الى نظر
الى شرع ولهذا يعرفه المكلفون المتمرنون للنظر كالكفار الاصلية والبراهمة وعبدة الاوثان وان اختلفوا
يعرفه المكلفون ومن انكر من ذلك شيئا جعل كمكابر الفصل الثاني لانك ان علمت ان العالم المحدث
والذم على بعض افعال الانسان علم ضروري ولا شك ان حسن المدح والذم موقوف على كون الممدوح
والمذموم فاعلا او ما يتوقف عليه العلم الضروري يجب ان يكون ضروريا فثبت ان كون العالم يكون للعبد
فاعلا علما ضروريا ثم اعلم ان كل ما صدر عنا من الافعال اما ان يصدر لحسب ذاته او لغيره
كل فعل يكون كذلك كان ذلك الفعل فعلا لذلك الفاعل واذا وجب ان يكون كل ما صدر عنا من
الافعال ان يكون فعلا لنا الفصل الثالث في انه تعالى قادر على القبيح والدليل عليه ان القبيح من
الممكنات لما قدمنا ان كل ما صح ان يكون مقدورا لنا صح ان يكون مقدورا لله تعالى واذا كان من الممكنات
والله تعالى قادر على جميع الممكنات وجب ان يكون قادرا على القبيح الحجة الثانية انه تعالى قادر على قدر بعض المقدور على الكفر فاذا ثبت وجب ان يكون قادرا عليه
لان تأثير لا تأثير في قادريته وتقدسه بعيد التأثير ظلم والظلم قبيح فوجب ان يكون تعالى قادرا على القبيح الفصل
الرابع في انه تعالى لا يفعل القبيح ولا يخل بالواجب والدليل عليه انه اذا كان تعالى عالما بقبح القبيح
لانه عالم بكل المعلومات وعالم بالاستغناء عنه فاذا علمه تعالى كذلك يصير فاعلا له ولا يدعوه الداعي اليه

لاستغنائه رفع وجه الصارف وعدم الداعي الى ان يصدر الفعل عن الصادر فثبت انه تعالى
لا يفعل القبيح اليه ولا يخل بالواجب الفصل الخامس واذا ثبت انه تعالى لا يفعل القبيح
فكل ما صدر عنه من احداث العالم وما فيه من خلق الحيوانات الموذية والنبات
المؤذي والعاهة وغير ذلك من التكاليف الشاقة حسن وكل ما صدر عن الظلم والقبيح و
الكذب والفساد وغير ذلك مما صدر عن غيره لا يريد انه من القبائح لان ارادة
القبيح قبيحة الفصل السادس كما لا يفعل تعالى بالمؤمن ما يوجب نقض الثواب واحباط الاجر
من التعذيب والاتلاف بغير الآلام فقد فعل بالكافر واذا كان تكليف المؤمن حسنا
وجب ان يكون تكليف الكافر الذي هو اصلح حسنا فما ما صدر عنه من الكفر انما صدر عنه باختياره
وترك الواجب لا بالتكليف الثالث الثالث في النبوة وفيه فصول
الفصل الاول في حسن بعثة الانبياء عم في بعثة الانبياء فوائد منها ان يأتوا
من الله تعالى باعلام الثواب الدائم للمطيع المؤمن والعقاب الدائم للكافر العاصي
وذلك لطف لهم ومنها ان تعليمهم كيفية شكر المنعم ومنها زيادة ردع المكلفين
في اداء الواجبات واجتناب المقبحات وما كان فيه هذه الفوائد الموفرة كان حسنا
فيجب ان يكون بعثة الانبياء حسنة الفصل الثاني في اثبات النبوة بنبينا محمد ص
لانه ادعى النبوة واظهر المعجز على يده على وفق دعواه وكل من كان كذلك كان نبيا حقا
اما انه ادعى النبوة فذلك معلوم بالتواتر واما انه اظهر المعجز عليه هو ان اظهر القرآن
عليه واما بيان ان القرآن معجز فمن حيث لفظه البليغ ومعناه الحكيم مع عدم واحد
من الوجوه فاذا اتى عليهم بالقرآن وتحداهم به واجتمعوا على ان يأتوا بمثله ام باقصر سورة
فقد عجزوا عن ذلك وما عجزهم عن معارضته علمنا انه معجز من قبل الله تعالى ولو قدروا
على الاتيان بمثله لاتوا به ولما عدلوا الى السيف والاختيار واما فيه من ابدال المسح و

النفوس والكرامة الا دلالة من قدر على دفع الخصم بما يهون الامور والسرعة في التحدي لا تحصل الا صعب
الا شديد وذلك لا يكون منهم الا عجزا ظاهرا او تكلوا واضحى فثبت ان القرآن معجز خارق العادة
واذا ثبت هذا ثبت انه تعالى من عند الله تعالى ومن معجزاته التي هي سواه القرآن تسبيح الحصى في
كفه وحنين الجذع وتكثير الطعام القليل ومجيء الشجرة اليه اما قال لها اقبلي ودعوتها الى كف ذا الماء كما
اوحى والشقاق القمر والاخبار عن الغيوب على ما تواتر في نقل واظهار السحاب قبل
بعثته وبهذه الاخبار وان كان كل واحد منها في خبر الاحاد الا انه لما كثر الاخبار عن كل
ان يكون كلها كذبا واذا صح واحد منها حصل المقصود وصح العلم فثبت انه صلى الله عليه وآله
صادق في جميع ما اتى به الفصل الثالث في صفاته ثم يجب ان يكون موصوفا بكمال العقل و
الذكاء والفطنة وقوة الرأي وجودته ويجب ان يكون معصوما من القبائح كلها صغيرها وكبيرها قبل
النبوة وبعدها عمدا كان او نسيانا لان جواز ذلك عليه ينفر العقل عن متابعته ولا يليق الحكيم الى
اتباع من ينفر العقل عن متابعته فيجب ان يكون موصوفا باذة الصفات الفصل الرابع كلام
الله تعالى محدث لانه مركب من الحروف والاصوات على وجه مخصوص فيقتضي ان يكون كل بعض وكل من كان كذلك
فهو محدث واغا قلنا انه مركب من الحروف على ذلك الوجه لانا نعلم كلام الا دان يكون كذلك
وذلك بديهي واغا قلنا ان كل ما كان كذلك كان محدثا وذلك لان المتقدم انما تقدم على المتأخر
بتقدم متناه فيجب ان يكون المتأخر متناهيا لانه متقدم على المتأخر بتقدم متناه كان هو
متناهيا لانه مسبوق بالمتقدم فيجب ان يكون المتقدم متناهيا لانه متقدم على المتأخر
بتقدم متناه كان المتأخر متناهيا وكلما كان متناهيا في زمان وجوده كان محدثا فيجب ان لا يكون

جميع كلامه تعم محمدا الفضل الخامس في جواز النسخ اذ انت تعلم انا بينا هم وهنا موقوفه
على النسخ فوجب ان يكون النسخ حقا فحينئذ اقول المصالح التي عليها تكليف ما خلاف الاوقات
والاشخاص فلا بد ان تعين سبحانه للمكلفين اذ اقد تعلقهم فاذا لا بد وان تغير الاحكام
تغير المصالح وذلك هو النسخ الباب الرابع في الامامة وفيه فصول الفصل الاول
في اثبات وجوب الامام الامام واجبة في الدين عقلا وشرعا كما ان النبوة واجبة
في الفطرة عقلا وسمعا اما الاكثر الامامة اما الوجوب عقلا فهو ان احتياج الناس الى
الامام واجب العصمة لحفظ الخ الشرع عليهم وتحكيمهم على مراعاة احكامه بالوعد
الوعيد واجراء حدود الدين كما حتياجهم الى من شرع لهم الاحكام وتبين لهم
الحلال والحرام واحتياج الخلق الى استفتاء والشرع كما حتياجهم اليه الى المعجزة
واذ كان ارسال النبي واجبا لكونه لطفا وتمكينا كان نصب الامام واجبا لحجة
اقوى نصب الامام لطف واللطف واجب عليه تعم فوجب ان يكون نصب الامام واجبا
عليه تعم وانما قلنا ان نصب الامام لطف لان اللطف هو ما عنده نختار المكلف
الطاعة او يكون الى اختيارها اقرب ولولاه لما كان كذلك وهو ممكنة في الخالق
ولا يكون فيه وهم قبيح ولا شك ان عند وجود الرئيس المهيب النافذ الامر الاخذ
على يد السفيه المتعسف للمظلوم من الظالم يرتفع الفساد كلها او اكثره فوجب ان
يكون وجوده لطفا كما بر الالطاف وانما قلنا ان اللطف واجب عليه تعم لان
كل ما كان كذلك يجب ان يفعله الحكيم لانه لولم يفعله مع تعاد التكليف لكان المكلف
غير مراد للغرض فيكون تعم ناقصا لغرضه وهو عليه تعم محال واذا ثبت المقدمتان ثبت
نصب الامام واجب عليه تعم فحينئذ اقول اما الدليل السمعي فقوله تعم يا ايها الذين
آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين ان الله تعم امرنا بالكون مع الصادقين

وذلك

وذلك يدل على انه تعم اوجب علينا متابعتهم فنقول ذلك الصادق الذي اوجب علينا
متابعته يجب ان يكون صادقا في كل ما يأتي والا لكان قد اوجب علينا متابعته فيما لا يكون صادقا
فيه وذلك قبيح لا يجوز واذا كان صادقا في كل الامور فذلك الصادق اما ان يكون معينا
او غير معين والثاني باطل والا لزم الاجمال والتعطيل والاول اما ان يكون ذلك
جميع الامة او بعضهم والاول باطل بالقسم الثاني فوجب ان يكون في الامة شخص معين
ولا يجوز عليه الخطاء وذلك هو المطلوب الحجة الرابعة قوله تعم يا ايها الذين آمنوا اطيعوا
الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم وجه الاستدلال ان تعم امر المكلفين بطاعة اولي
الامر فكما امرهم بطاعته وطاعة رسوله واذا كان طاعته تعم وطاعة رسوله واجبة
فوجب ان تكون طاعة اولي الامر كذلك لان حكم المعطوف حكم المعطوف عليه واذا ثبت
ذلك فنقول الآخر اما ان يكون معينا او غير معين وهم هذا الدليل كما مر قبل الحجة
الخامسة قوله تعم انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون
الزكوة وهم راكعون وجه الاستدلال ان الموالي هو الاولى بالتدبير واولى بالتصرف
واذا كان المراد في هذه الآية امر المؤمنين على ان الى طالب ان يكون هو اولى بالتدبير
واولى بالتصرف وذلك يدل على امامته بيان الشرطية قليلا للاشتراك كما هو
مذكور في بيان الكبرى اجماع الطائفة المحقة على ان الطوائف المخالفة واذا ثبت
احتمال ثبت ان امام معترف في الذين وهو المطلوب الفصل الثالث في اثبات عصمة
الامام يجب ان يكون الامام معصوما من جميع القبائح كما مر في النبي قبل الامامة وبعد الامامة
في وجوب عصمة النبي الامام واحدة كما مر واذا كان عصمة النبي واجبة يجب ان يكون عصمة
الامام كذلك والدليل ان الله تعم امرنا بتعظيمه وطاعته فوق تعظيم كل واحد من الامة فوجب

١٠٥ ان لا يكون شيئا في عقيدته اذ لم يكن كذلك لم يكن مستحقا ان يعده الرعية وذلك شرط فيجب
ان يكون اكثرهم علما بعد الله من كل واحد من رعيته لان تعظيمه فوق التعظيم كل
واحد منهم ويجب ان يكون افضل من جميع رعيته فيما هو اهم فيه ويجب تقديم
الافضل على الذي فضل ويجب ان يكون اشجع منهم واقواهم قوة و يجب تقديم
تقديم الاضعف على الاقوى مع انهم متعقدون بالجهاد ويجب ان لا يكون يجب
ناقص الخلقة مستولي الصورة على حد توجب النفرة عن متابعته وان لا فرق فرق توجب النفرة عن
متابعته الفصل الثالث في تعيين الامام الذي يجب النص عليه فلا فضل امير المؤمنين علي ان
ابا طالب عليه السلام لانا نقول قد دللنا فيما مضى ان وجوب العصمة شرط في صحة الامامة وكل من قال
ان الامام يجب ان يكون معصوما قال ان الامام بعد رسول الله صلعم بلا فصل امير المؤمنين علي
ابن ابي طالب عليه السلام ثم الحسن ثم الحسين ثم علي ابن الحسين ثم محمد بن علي الباقر ثم جعفر بن محمد
الصادق ثم موسى بن جعفر الكاظم ثم علي ابن موسى الرضا ثم محمد بن علي التقي ثم علي ابن محمد النقي
ثم الحسن بن علي الذكي العسكري ثم الخلف الحجة القائم الصالح محمد بن الحسن صاحب الزمان
صلوات الله عليهم وآله اجمعين وهو الآن امامنا ومولانا ودليلنا الذي اوجب الله تعالى علينا
طاعته هو الخلف الصالح الذي تشرفت بلقائه ووفوده اللهم ارزقنا ان نكون من المستشهدين بين
يديه وارزقنا عند ذلك يا رب العالمين الفضل الرابع سبب غيبة الامام لا يجوز ان يكون من الامام
لانه معصوم ولا تارك لما كان واجبا عليه فلم يبق الا ان يكون من خوف الاعداء او من بعد الناصر
فاذا زال الاول او حصل الثاني فظهر وعلا الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا انتهى والله تعالى
الباب الخامس في الوعد والوعيد المكلف اذا خرج عن دار الدنيا فاما ان يكون
كافرا او لا يكون والاول يبقى مخلدا في النار والثاني اما ان يكون عاصيا او لا يكون والثاني فالمخلد

في الجنة والاول اما ان يتوب قبل الموت او لا يتوب والاول ان يعفو الله تعالى عنه بفضله وكرمه والثاني
اختلفت الامة فيه فصار عند اهل الوعيد مخلدا في النار والخوارج على مذهبهم في الخلود في الجنة وعند اهل التحصيل قد مر
صدر عنه من المعاصي ان لم يعف الله تعالى عنه اداه الى شقاوة الشفاعة ثم يدخل الجنة ويبقى فيها ابدا وهو الحق
والدليل عليه ان ذلك العاصي صار مستحقا للعقاب بفسقه لكنه مع ذلك يكون مستحقا للثواب
بايمانه وسائر طاعاته ولا يزيل فسقه ما كان ثابتا من استحقاق الثواب واذا كان كذلك وجب ان
لا يكون عقابه دائما لانه لو ازاله فاما ان يزيله على طريق الموازنة او على طريق الاسقاط والاول باطل لانه اما ان يؤثر
مقارنا على التعاقب والاول باطل لان المؤثر في العدم كل واحد منهما وجه الاولوية حصولا مع المعلول
فيلزم ان يكونا موجودين في حال كونهما معدومين وذلك محال والثاني هو المطلوب لان المعدوم لا يؤثر واما
الثاني وهو طريق الاسقاط وهو ايضا باطل لانه يلزم ان لا ينتفع المؤمن بايمانه وسائر طاعاته ولا يندفع
عنه بذلك الا ايمان ضرر وذلك ظلم فلم يبق الا ان يكون استحقاق الثواب باقيا مع استحقاق العقاب
فاذا خرج من الدنيا مع ذينك الاستحقاقين فلابد اما ان يدخل الجنة ثم يخرج ويدخل النار وذلك
خلاف الاجماع او يدخل النار ثم يخرج منها ويدخل الجنة وهو الحق باب المسادس في الامام و
الاعواض اذا ورد انيا ان بعض الحيوان يتألمون بالامراض والاوجاع التي لا يكون لاسناد الآلام اليه تعالى وجب
ان يكون من فعله تعالى واذا ثبت انه تعالى لا يفعل القبيح وجب ان يكون هذه الآلام حسنة فلابد لها من
وجه حسن وذلك لا يجوز الا ان يكون لطفا لغيرهم مع اعواض مستوفات لهم اداهم الى غير عوض الهم مسئلة
كل الم صدر عنه ولا يكون الما مستحقا وجب عليه تعالى ان يوصله باعواض مستوفات من نفع او دفع ضرر
حتى يخرج من كونه ظلما وان لطفا للغير حتى يخرج عن كونه عبثا مسئلة وكل الم صدر عن غيره ظلما وجب
عليه تعريف المظلوم من الظالم ان كان له ذلك العوض وان لم يكن له ذلك وجب ان يتفضل عليه بمثله

١٠٧ شغل عنه الى المعلوم لتعلق الله تعالى من الاتصاف الذي هو واجب عليه تم الباب السابع في الآجال
والارزاق والاعمار وفيه فصول فصل اصل الحيوانات هو الوقت الذي يطلب حيوته فيه من
غير تاثير للوقت والاسعم في بطلانها واذا انطلت حيوته احد فلا يخلو بطلانها اما ان
يكون حتفه الله او من حتفه غيره فان كان من حتفه الله فلا بد من وجه الحكمة والا لزم الترجيح من غير
مرجح وهو محال واذا انطلت من حتف غيره فحكمه حكم سائر الآلام اختلفت الامة فيه فقال
بعضهم يجب ان يعيش ان لم يقتل وقال بعضهم يموت وقال بعضهم يمكن ان يعيش ويمكن ان يموت
وهو الحق لان انقطاع حيوته من المكنات والله تعالى قادر على جميع المكنات فوجب
ان يكون قادرا على ابقائها فصل في الارزاق الرزق يمكن الحيوان من الانتفاع الذي يحسن له
ان ينتفع به ولم يكن لاحد منعه منه وعلى هذا فلا يجوز ان يكون لله تعالى رزق لا يتمكن الا ينتفع
عليه ويكون للحيوانات رزق لحصول الانتفاع لهم وتعلق المنع فيما عنه كان ملكا لهم
ولم يكن الحرام رزقا فالوجوب المنع عنه اما قول من قال الحرام رزق لان الرزق هو ما
ينتفع به الحيوان فباطل وقول من قال الحرام رزق والرزق هو ما اكله الحيوان فتوسط
تعالى تم وما رزقناهم وقوله تعالى والعفو ما رزقناكم ولا يمكن انفاق ما اكله الحيوان
الحيوان ولانه تعالى مدح على انفاق الرزق فلو كان الحرام رزقا لكان الله تعالى مادحا
على المعصية وآمرا بها وهو عليه تعالى فصل في الاعمار اعلم انه اذا كان سبب الحي
المرض من الله تعالى كالحمى والاسهال المتمتع بها او تقليل الجبهتين او الشهوات فذلك
المرض من الله تعالى واذا كان سبب الموت من تقليل الاكل او الماء المشتهين او
الشهوات فذلك الموت من الله تعالى واذا كان سببها من الناس كالتيه او المتاع او اختيار
صاحب المتاع على البيع او ازالة فاقة الظرف وكان الرض منهم وان كانا بالعكس من ذلك

كان

١٠٨ كان الفناء منهم الباب الثامن في احوال المكلفين بعد الموت وفيه فصول فصل الدليل على ان
سؤال القبر حق اجماع الامة وفيه لا اثر خلاف من خالف الاجماع الامة فيه ولا يشتبه الفهم ان المكلف
وذلك ممتحنة او لطف لمن سمع هذا الخبر فصل في الاعادة حشر الاجساد ممكن والله تعالى قادر
على كل المكنات عالم بجميع المعلومات ثم ان الانبياء الذين عرفنا صدقهم اخبروا بذلك وكلما اخبر
عنه الصادق وكان ذلك الشيء الذي اخبر عنه ممكن الوقوع كان وقوعه حقا والا لكذب الانبياء
وهو محال فوجب ان يكون حشر الاجساد فصل في الشفاعة اتفقت الامة على ان لنبينا شفاعة
مقبولة لكنهم اختلفوا في كيفية شفاعته فقال بعضهم هي المؤمنين خاصة ليزيادة درجتهم وقال بعضهم بل
لاسقاط العقاب عن اهل الكبائر واخراجهم من النار وهو الحق والدليل عليه هو ان لفظ الشفاعة
اما ان يكون حقيقة في زيادة الدرجة او في اسقاط العقاب او فيهما وان كان حقيقة في الاول لم
ان يكون مجازا في الثاني والاصل عدم الاشتراك فيلزم ان يكون فيما اذا اطلقنا وارفع درجة النبي
ان يكون يحتاج فوجب واذا ثبت هذا ثبت ان الشفاعة لا تكون الا في اسقاط العقاب
عنهم واخراجهم من النار فصل واهل الاقوة ليسوا مكلفين والدليل عليه هو انه لو كان على الله تعالى
ان يثيب المكلفين ثوابا خالصا من المشقة فلو كانوا مكلفين لم يكونوا خالصين من المشقة
وذلك محال فثبت انهم غير مكلفين بل ممتحنين فلو امرهم تم الرسالة فمن ملك الفناء في آخر ضو

سنة سبعين والف من هجرة النبوي
صلى الله عليه وآله وسلم
الخط باقي والعرفان
والعبد عاصي وربه
غفار

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له

انا واحد احد صمد فرد

ولا اتخذ صاحبة ولا

ولدا واشهد ان محمدا عبده

ورسوله خاتم الانبياء وافضل

رسله واني خليفته من بعده

على امته اخوه وابن عمه امير المؤمنين علي ابن

ابي طالب ثم الحسن ثم الحسين ثم علي ابن الحسين ثم محمد بن علي ثم جعفر بن

محمد ثم موسى بن جعفر ثم علي ابن موسى ثم محمد بن علي ثم علي ابن محمد ثم الحسن بن علي ثم

محمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله عليه وعليهم اجمعين الطيبين الطاهرين

واني اعتقد ان كل ما جاء به النبي صلى الله عليه وآله وصدق من جميع الانبياء الى آخر

يصنف المصنفين والبعث والمعاد وسؤال القبر وعذاب القبر والحشر والنشر والطائر

الكتب والبطاقة الجواز والحساب والميزان والصراط والجنة والنار

وما اعده الله فيها من الثواب والعقاب والدليل على وجود الله تعالى

ذكره وحدوثه وما سواه على حدوث ما سواه بالتغير والزوال على قدم الله تعالى

بوجوب وجوده وعلى وجوب وجوده بانتهاء الحوادث اليه والامكان

ماسواه وعلى بقائه وابديته لوجوب وجوده وعلى قدرته لوقوع

الجواز

الافعال منه على وجه الاختيار وعلى علمه باحكام افعاله واتقانها

وعلى عموم قدرته وعلمه بقياسه نسبته ذاته الى الجميع بالسوية فلا

مخصص لبعض دون بعض وعلى سمعه وبصره لمعنى علمه بهما لعموم

علمه وعلى ارادته وكراهته بامره ونهيه وعلى كلامه بالقرآن

المنزل المتلو المكتوب المحفوظ في القلوب المسموع بالآذان

المقروء بالألسنة المتعبد بتلاوته المعجز بأقصر سورة منه

المنسوخ بالكتاب المرفوع بين الدفتين المبدوء بالحمد

المختوم بالمفصل المحدود بالسور المجزء بالأجزاء

المعشر بالأعشار المخمس بالأخماس المثمن بالأثمان

المسبع بالأسباع المنصف بالأنصاف المكمل بالأكمال

المتلو بالألسنة المكتوب بالأقلام المحفوظ بالقلوب

المرسوم بالمصاحف المنزل على الأنبياء المختوم

بمحمد صلى الله عليه وآله وسلم المعجز بالقرآن

المنزل على محمد صلى الله عليه وآله وسلم

المعجز بالقرآن المنزل على محمد صلى الله عليه وآله وسلم

واجب الوجود وعلى عدله وحكمته بانه لا يفعل القبيح ولا يخل بواجب لكماله

وغناه عن غيره وعلى نبينا محمد صلى الله عليه وآله وسلم بدعواه النبوة وتصديق الله له بالمعجزات مثل القرآن العظيم وانشقاق القمر ونبوع الماء من بين

اصابعه وحنين الجذع وسكانه الطبية والبعير الذي اشتكاه اليه وعلى عصمته بالوحي

امره ونهيه وعلى ختمه الانبياء عليهم السلام بقوله لا نبي بعدي وعلى امامة

امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام بعد النبي صلى الله عليه وآله وسلم بلا فصل واجد عشر اماما بعده

من ذريته عليهم السلام طاهرين معصومين بالنص المقرر على الامام عليه السلام

الى القائم المهدي صلوات الله عليه وعلى آبائه الطاهرين

امام الزمان الحجة بن الحسن صلوات الله عليه وعلى آبائه الطاهرين

وعلى وجوده بتواتر

الاخبار وعدم افول الله العالم من اللطف الواجب عليه وعلى الغير

الا ان حزب الله هم المفلحون

المعاد وسؤال القبر وعذابه والحشر والنشر وتطاير الكتب والبطاق

والجوارح والميزان والصراط والجنة والنار وما اعدّه الله فيها

من الثواب والعقاب وباقي الاحوال يوم القيمة بثبوت

صدق المخبر بها وهو النبي صلى الله عليه وآله وسلم بصحته

هذا اعتقادي ودين عليه احيى وعليه اموت وعليه

ابعث حيّا ان شاء الله تعالى الى اد عتك

يقيني هذا واثبات ديني وانت خير مستودع

وقد امرتني لحفظ الودايع فردّه عليّ وقت

حضور موتي يا ارحم الراحمين و

اودعتك هذا الاقرار بك وانت خير

مستودع

مستودع فرده علي في القبر عند سؤال منكر ونكير

عليها السلام يا ارحم الراحمين

التاسع وفيه خلق جميع الكواكب التي غير السبعة السيارة ويكون مقدار قطره المقدار المذكور الذي
هو قطر مقعر الفلك التاسع وهو مئتي كرة ما بالكرة البسيطية التي تتم دورانها في ست وعشرين الف
سنة تقريبا مع ان تتحرك كل يوم تلث وتلثين فرخا على ما مر في الكتاب المذكور وقد ذكر
لم يدرك وكنته في الرصد الا بعد مضي ستة وتلثين من خلق جسمانيا تتحرك كل يوم تلث
وتلثين فرخا ولم يدرك بجميع من بعده الى وقتنا في خمس ستة في الارصاد لتغير وصور
البروج انما يكون في هذا الفلك واما البروج المعتبرة عند الجمهور فانما يكون في الفلك
التاسع فان قيل ترتب الاثار على البروج عند المحققين جعل هي اثار صور البروج او اثار
للبروج التي هي في الفلك التاسع قلت الاثار على مئة الف واحد ما ترتب على صور البروج
من خواص الكواكب والصور وما بينها ترتب على البروج الكائنة في الفلك التاسع
من الانقلاب والنبات وغيرها وما بينها ترتب على المجموع الصور والبروج فتامل
ما ذكر يمكن ان يحمل قوله تعالى والسماء ذات البروج على كل من هذين الفلكين كما لا يخفى و
اما الافلاك الثابتة فاعلم انها خلق فيها فصل فصل مظهر الاثار الحالة فيه
لهذا جعل عدد من المشترى الذي جعل مظهر الاثار الحالة فيه فخلق المشتري في الفلك
ان كان الذي قدمه عباس المقعر فلك زحل واما الفلك الرابع فخلق فيه المريخ الذي
هو مظهر الاثار الحالة فيه ايضا واما الفلك الرابع فخلق فيه الشمس وقدره عباس المقعر فلك
المريخ ومقعره عباس المحدب فلك الزهرة التي هي مظهر الاثار الحالة فيه ايضا فاعلم ايها
النظام الاكمل فان الخوجة زحل عند فلك الزهرة واما الفلك الثاني فقد خلق فيه
عطارد وقدره عباس المقعر فلك الزهرة ومقعره عباس المحدب فلك القمر وهو منتهى الافلاك
وتقدار قطر عالم الكون والفساد وهو محيط لفلك القمر تحت وثمانون الف فرخ وخمسمائة
فرخ تقريبا وهذا العالم منقسم الى جسم بسيط ومركبات والبسيط اربعة النار و
الهواء والماء والارض وتقدار محيط الدائرة العظمى المحيط على الارض ثمانية
الاف فرخ وتقدار قطرها الفان وخمسمائة وخمس واربعون فرخا وثلثا فان الى اصل فرض
المحيط فالمحيط الدائرة العظمى في الكرة المكسر سطحها كان سطح الارض عشرون الف الف و
ثلثمائة وثمانون الفا وربع بكسر الربع المكسور واما المعمور من الارض فنوع بسيط

جميع سطح الارض وسدس عشرة وهي ثلثة الاف الف وسبعمائة وستة وخمسون الفا وار بعمائة وعشرون
فرخا والارض مع عظمها لا قدر لها في الحس بالنسبة الى الافلاك وكيف لا والشمس مع عظمها في الحس
ثلثمائة وعشرين مثل الارض كما بينته في الكتاب المذكور واما المركبات فهي على قسمين احدهما
غير تام وهو تركيب كالنبات والثمار والثاني تام وهو التركيب وهو على ثلثة اصناف احدها المعدنيات و
عدد انواعها ثلثمائة وثمانون على عدد درجات الافلاك وثانيها النباتات والثالث حجري و
ثالثها الحيوانات وعدد انواعها على ما وعد الف وار بعمائة اذ عدد انواع الحيوانات الجوية
ثلثمائة وعدد انواع الحيوانات البرية ستمائة وهذا كلام اقناعي في قرب الاجرام السفلية و
الاجرام العلوية واما عند التفصيل فعدد الافلاك ينتهي الى اربعة وعشرين على ما هو المشهور عند
الجمهور لانهم اتبعوا المحرر السرقة الفلك الاطلس للمحرر البسيطية الثامنة للكواكب الثابتة
فلك البروج واتبعوا السرقة والحمل وبطوءا واشغال اوجه اثنان المحمل وخارج المركز واتبعوا
سرعة فلك القمر وبطوءا وازديادها واشغال اوجه وحوزيره ارتبة افلاك وهي زحل والمحمل في
الحامل والتدوير والسرعة والحمل وبطوءا وازديادها واشغال اوجه اثنتا عشرة ارتبة افلاك لم
المحمل والحامل والتدوير والسرعة والحمل وبطوءا وازديادها واشغال اوجه اثنتا
عشرة افلاك المحمل والحامل والتدوير وكذلك اتبعوا الحمل في الشمس ثلثة افلاك المحمل والحامل والتدوير
وهذا على البسيطة المشهورة واما على البسيطة التي شرحوها في نهاية الادراك الذي الغنية واثبت لكل
بسبب سرعة والحمل وبطوءا وازديادها واشغال اوجه وحوزيره وثباته والحمل مركز تدويره
مركز العالم وهي ذاة قطر تدويره لنقطة اي ذاة عشرة افلاك الحمل وبطوءا وسرعة والحمل وبطوءا وباقي
الاحوال المذكورة ثبت والحمل في الوضع اثنتي عشرة فلكا وزيره الاحوال المذكورة و
احوال الاوجه اثنتا عشرة فلكا فجميع الافلاك التي اثبتها في الكتاب المذكور ستة وثمانون فلكا عدد
مع عدد الظاهر والحوافر بزيادة تسعة وثمانين فلكا على ما هو المشهور لتعلل جميع الاشكالات
التسعة عشر المذكورة التي اعتذر ذوي النهاية الادراك في ذبره الافلاك وعجزت عن حلها الحكماء
كما تقدم مصنفات الكبراء فهذا الموذج في بيان عالم الملك واما عالم الملكوت الاعلى وهو عالم

جميع

العقول وطبقاتها تعدد وهو لات العالم الحسي والمشهور انها عشرة مترتبة من العقل الاول
الذي هو الاخير الى ان ينتهي الامر الى العقل الذي هو الاخير الذي هو عالم الكون والفساد
وهو الذي يروح القدس وروح مثل وقبل عدد العقول انما هو بعدد انواع المتضادة عالم
الملك وقيل عدد لها انما تكون بعدد الافلاك الكلية او فوقها لكن ينتهي سلسلة العقول الى
عقل هو الاخير المتضمن لعالم الملك السفلي وعالم التدابير ينتصف العقول الى ان صور روحانية
بالذات جواهر مجردة عن المواد مترتبة على افساد مدارك لدوالها وهي الملائكة
بالاصالة كما دل عليه البرهان ونص عليه في السنة والقرآن كما قال الله تعالى الملائكة
الصافون وانا لنحن المسبحون وقال الله تعالى والصافات صفا وقال الله تعالى و
ان بقايا سعادات نزعة الى المفارقات من العقول وقوله فالمدبرات امرا اشارة
الى التقديس المجردة وقال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله كتب كتابا قبل ان يخلق الخلق ان رحمتي سبقت
غضبي فهو مكتوب عنده فوق العرش وعند اقوى يدل على ان العرش عبارة عن الفلك الاعلى و
قال صلى الله عليه وآله خلقت الملائكة من نور فالعقول انوار زاهرة مؤثرة فيما تحتها من
النفوس والاجرام تأثير الله تعالى فيها فعابر تها التي هي تأثيرها في غيرها صورة عقلية قادرة
الله تعالى وانما قال الله قدرته تعالى كما ان نورية سمي نفوسا وجهة وبهذا الاعتبار
يسمى العقول بالملائكة المقربين وعالمها عالم القدس وكما ينفض منها صور الاجساد وقضاتها
بالفاضة التي سميت بفلك ينفض منها صفاتها وكما لاتها التي بحيث تقتضيها وبهذا الاعتبار
يسمى بعالم الكروبيين وهي صور صفة جبارية الله تعالى وعلوم ان علك الحقائق والكمالات
التي فيضت منها لو لم تكن ثابتة فيها لم تكن فيضتها عنها فاذن تلك الحقائق بالجملة و
كما لاتها منتقشة فيها وبهذا الاعتبار تسمى بالعقول وذلك الانتقاش هو صورتها وقضاتها
الاولى فمجمل عالم الكروبيين وهو المسمى بالكتاب الذي اشار اليه بقوله تعالى محو الله ما يشاء
ويثبت وعنده ام الكتاب وكل ما ينفض من العلوم الحقة الموسومة بالعلوم الدينية
ينفض عنه كما قال الله تعالى في القرآن وانه في ام الكتاب لدينا لعلي عظيم وقال الله تعالى
في القرآن وانه لكتاب الاكرم الذي علم بالقلم وتلك الجواهر العقلية هي قوائم الغيب كما قال في

وفي نسخة اخرى عند نا قوة نسبة والكل انما متعالية عن تعلق الزمان متعددة عن تغير الكون فهذا
الموذج في بيان عالم العقول الذي هو الملكوت الاعلى واما عالم الملكوت الادنى فهو عالم
التقديس المجردة المدبرة اما الاولى الصادرة اولا عن الاول فقال الاولى الصادرة التقديس
مجردة لها ادراكات وارادات فوقية بالاضافة كالتقديس الانسانية بعضها شتاق كل من
التقديس المجردة الفلكية الى كمال وجودها وهو فيضان ما دون التشبه بقدر الامكان الادراك
بعض كمالاته فكملت بالارادة وصفا كليا يسعد بذلك التشبه وبنظر الى ادراكها انها كلية
ادراكات فوقية فصيغت منها انواع وارادات فوقية نوعية وكانت فوقية كما هو
حال التقديس الانسانية في ادراكها عند ارادة تحصيل المطالب والفكر وكما يتصور
وضع جديد يفيض بذلك الوضع على النفس المجردة الفلكية وهو معنى ما صورة عقلية كما لها
واشراق نوري نوعي لها لذة عديدة وشوق جديد الى الكمال الموجود ارادة تحصيل
هذا اشتياق الحركات وسائر الاوضاع فتوالي الصور على التقديس المجردة وهو اثر فيضان
عالم المواد متماثلة فتتعاقب استعدادا لها لقبول الصور وتتزايد في الصور وكما تتوارث
الصور في هيولات التقديس الفلكية التي هي للارواح والعقول على التغير هو التضاد فوقها
في التقديس المجردة المدبرة منطبعة في اولها مختصة هو التدبير وبعضهم يطلقون التدبير على
حصول تلك الصور في موادها المتشبهة في اربع وعشرين الى المحو والاثبات لا تكون الاولى الموادد
الصور الخزينة المنطبعة في الفلكيات نابية ابدا على تغير وادما المحققون فهم يقولون ان المحو والاثبات
فيها بتغير الكون والفساد في الموادد واما النفس الناطقة الانسانية فكما لها بحسب القوة العملية
ان تكتسب الملكة الفاضلة والعادة الردية اعتدال القوة الشهوانية والغضبية والله تدبر و
اما كمالها بحسب القوة العقلية فهو ان تصير عالما عقليا مرتسما فيها صور كل الموجودات الى الجواهر
المتنزهة الروحانية العقلية ثم الى الجواهر المتنزهة الروحانية العقلية ثم الى الجواهر الروحانية
المتعلقة بالابدان ثم الاولى العلوية بها انها وقواها حتى تستوفي فيها جميع الموجودات
كلها فيستكمل عالما معقولا حواريا للعالم الوجودي الانساني كما تحصل لها في هذه الدنيا بالحس

المطلق وغير المطلق فهذا انموذج من احوال عالم الملكوت الادنى واما عالم المثال فهو عند
الانسر اقبض عالم موجود غير قائم بالمقول الحساسة مثل انما هو مكون المقول فظاهر اوما
يرى الانسان في المنام انما تكون في هذا العالم واما عند غيرهم فهذا العالم هو قائم
بالمقول الحساسة وبهذا لم يعتبر في مراتب الجواهر قالوا ان مراتب الجواهر اربعة
احدها العقول وثانيها النفوس وثالثها الطبائع ورابعها المحسوسات وصنفت
قدماء الحكماء الواجب الوجود الواحد الالف والعقول الاثنين والثاء والنفوس
الثلثة والجيم والطبائع الاربعة والدال بهذا اذا اعتبر الواجب الوجود بما هو مختار
ذاته والنفوس والطبائع بما هو مختار ذواتها واما اذا اعتبر الواجب الوجود بما هو مختار
تاثيره في الممكنات فوضع لكل منهم خمسة اقسام ضربت في بعضها فحدث حاصل الضرب و
في حاصل ضرب بعضها في بعض وهكذا الى جميع المراتب التي تعود الترتيب والاتحاد الى فصل هو
الاصل في لفظ الله فانهم قالوا اصل هذا اللفظ ثم اشبع تارة فصار هوالله
الله تارة فصار لفظ الله والحق والامر ثم الحق الله الالف واللام الاولى فصار الله وفي
فللة ما في السموات والارض والحق الله الالف واللام الاولى فصار الله وفي
بهذا الاسم الاعظم اسرار وخصائص الحق ووضع للعقول باعتبار تاثيرها في نفسها
الستة والواو ووضع للنفوس باعتبار تاثيرها في الابدان الستة والزاي ووضع للطبائع
باعتبار تاثيرها في المحسوسات الثمانية والحاء ووضع للمحسوسات التي في غاية البعد
الستة والطاء فاصول الموجودات بهذه الستة كما ان اصول الاعداد الستة
هي من الواحد الى الستة فان جميع الاعداد الباقية اما حاصل منها او ما تركب واما ما ينكسر
ولهذا وضع حكماء الهند الذين لهم الدرجة العليا في موفة الاشياء ستة ارقام لهذه
الاعداد الستة في اختيار وضع هذه الارقام لطائف دقيقة نظر بالتامل يعرفه
ما ذكرنا ومن هذه الاعداد الستة تراتب الموجودات مثل لمتة كون رقم الثمانية على
رقم السبعة باعتبار العلو والسفل ولمتة كون رقم الستة على رقم الستة باعتبار
هو الاثنين باعتبار الغيب والشهادة فكذلك انموذج في ذكر قهر احوال الممكنات

المقصد الاول في ذكر دلايل اصول [illegible] الكريمة وهو مرتب على ثلثة مطالب
المطلب الاول في ذكر دلايل اثبات الواجب الوجود بالذات وهي كثيرة لنتضح اكثرها بوضع مقدمة
هي ان مجموع الممكنات سواء كانت متناهية او غير متناهية في حكم ممكن واحد فهي تحتاج الى امر
خارج وهذا الحكم بديهي قياسه معه وهو ان مجموع الممكنات الحرفة على ان يصير موجودا ما لعلة
دل شيئا محضا فيحتاج الى امر خارج فمن تلك الدلايل انه لم تحقق موجود واجب بذاته لم يتوقف
تحقق موجود المطلق على تحققه لان تحقق الموجود المطلق على التقدير المذكور موقوف على الايجاد
المطلق الموقوف على الموجود المطلق كما لا يخفى وبطلان التالي يدل على بطلان المقدم وبذلك
يثبت وجود موجود واجب لذاته ومنها ان مصداق ان لا الهة الا الله يمكن تحققه في الممكنات
الحرفة وان لم يمنع ذلك التحقق باقتضاء نفسها الا وجود الواجب بالذات وبذلك يثبت وجود
موجود باعتبار ذاته ومنها ان الموجود المطلق لا بد له الا اثر لا يمكن ان يتعدم عليه وجود
كما لا يخفى وبذلك يثبت وجود موجود واجب بذاته ومنها ان وجود موجود ما من الممكنات
الحرفة يحتاج الى عدة يتعدم عليه بالذات ولا يصح ان يقوم وجود ممكن على وجود موجود ما من الممكنات
فلا يمكن ان يكون غير الواجب بالذات علة لموجود ما من الممكنات وبذلك يثبت واجب الوجود بالذات
ومنها انه تحقق ان نفس الامر اكثر ان موجودات الممكنة ان الامكان الوقوعي في جانب الوجود
ان الامكان الذاتي فلا بد لكل ممكن متعدد ان يتعدم عليه بالوجود ولا يصح ان يتعدم عليه بالوجود الا الواجب
الوجود بالذات ومنها ان جميع الممكنات الحرفة باعتبار ذواتها تمكن لها وجود واحد منها فلا بد
في الوجود الذي باعتبار ذاته موجود لمنفض الوجود الى الممكنات كما لا يخفى عند اهل الكمال وتركه
بالبداهة ومنها ان تحقق بعض الممكنات دون الكل فلا بد من الواجب بالذات الذي هو مرجح ذلك
النقيض والا لزم وجود جميع الممكنات او عدمها بالكلية لان الممكن الذي حصل وجوده ليس اولى بالوجود
من الممكن المعدوم واحدا باعتبار ذاتها ومنها ان لا شك في تحقق موجود ممكن فلا بد من علة فاما ان تعلل علته

الى الواجب بالذات او تزم الدور وكلاهما محالان فتلزم الانتهاء الى الواجب
بالذات **ومنها** ان على تقدير التسلسل في علل الممكنات تكون السلسلة التي وجود كل
فرد فرد او اثنا عشر فرد او تكون بعدد كل فرد فرد فرد او على كونها غير متناهية فالوجود
وقع فقط او وجود مع الترتيب ولم يقع فقط الاول على كون ترتيب الوجود بعض لم يقع
السلسلة معدومة بالكلية لتزم ترتب العدمات الغير المتناهية على كون ترتب الوجودات
الغير المتناهية وهل هذا الا ترجيح بلا مرجح فلا بد من انتهاء الوجود الى واجب بالذات **ومنها** ان
على تقدير ترتب علل الممكنات تكون جميع السلسلة والعلل ممكنا ممكن ان يصير لا شيئا محضا
ان لم تكن الواجب بالذات فلا بد من علة ما تفيد فيزال العدم بالكلية فلا بد من واجب الوجود
بالذات **ومنها** قوله تعالى الله نور السموات والارض فان هذه الآية الشريفة اشارة
الى دليل اثبات واجب الوجود بالذات وتوضيحه بان نور السموات والارض بل
جميع الممكنات من حيث هي ممكنة ليس لها نور وظهور باعتبار ذواتها فالنور الذي
هو نورها الذي به ظهرت لم يكن الا الواجب الوجود بالذات الذي هو نور السموات
وظهر لغير **ومنها** قوله تعالى الله خالق السموات والارض وتوضيحه ان
السموات والارض اجرام متعينة في العدد والمقادير والاوضاع فلولا ان في الوجود
واجبا بالذات يقتضي وجوده تعين الوجود الذي هي عليه في العدد والمقدار والوضع
لكان وقوعها على تلك الوجوه والكيفية مستندا الى الترجيح بلا مرجح كما تظهر بادنى تامل
ومنها ان وقوع الحوادث المتوسطة على الترتيب الذي هو واقع دليل على وجود الواجب
بالذات الذي يقتضي ذلك الترتيب لانه لولم يكن في الوجود واجبا بالذات يقتضي ايجابا
تؤدي الى ذلك الترتيب لكان وقوع الايجابات المؤدية الى ذلك الترتيب ترجيح بلا مرجح
كما لا يخفى **المطلب الثاني** في ذكر دلائل التوحيد وهي كثيرة لا بد اولا ان الوجود الحقيق نفس واحدة بعينها
الحكم به بين حدي ويمكن ان يدل هذه المقدمة مقدمة قولي هي ان لا يكون الموجودات كثيرة لا
يكون بينها اشتراك حقيقي اصلا وبعد تقدم احدى هاتين المقدمتين اقول دلائل التوحيد التي

لانه يصير السلسلة معدومة بالكلية ولا يلزم ترتب العدمات الغير المتناهية على كون ترتب الوجودات الغير المتناهية

تقررت عندي عشرة احدها ان الواجب الوجود بالذات هو بعض الوجود الحقيق الذي هو
باعتبار ذاته وجود فالواجب الوجود من حيث هو موجود لا يتصور فيه تعدد اصلا ومن حيث
يتعلق به الامور الزائدة التي هي غير الوجود الحقيق لا يتصور فيه تعدد الذات لان تلك
الامور ممكنة موقوفة على ذات الواجب الوجود فذات الواجب الوجود الذي هو باعتبار ذاته
موجود انما هو واحد لا اثنان فوجود واحد **ومنها** ان الوجود الحقيق الذي هو بعض
ذات الواجب الوجود اما ان يشتمل تعدده اولا على الاول لزم الخلط وعلى الثاني لزم الترجيح
بلا مرجح لان النسبة جميع الاعداد اليه واحدة فترجيح الاثنين مثلا او عدد ما على
باقي الاعداد ترجيح بلا مرجح وهو محال فتعين الاول الذي هو مستلزم للخلط فالوجود
الحقيق اما ان يقتضي الوحدة لذات الواجب الوجود او التعدد اولا يقتضي شيئا منهما
الثاني محال لان الممكن متعدد وذو امور زائدة عليه والكل لا يوجد في واحد فلا يكون
ان يقتضي التعدد والثالث مستلزم لامكان الذات وهو محال والاول يستلزم المطلوب
رابعها ان الوجود الحقيق اما ان يكون مانعا من وقوع التركيب اولا والثاني محال والاول يوجد
في الخارج مختصة وحقيقة والاول مستلزم لوحدة الذات **خامسها** ان وجود الوجود
الذي هو الوجود الحقيق اما ان يكون عينا لذات الواجب الوجود الحقيق لا عقلا او حاصلا عينه لعدم
والثاني محال لاستلزامه امكان الذات والاول مستلزم لوحدة الذات **سادسها** ان وجود الوجود
الى الوجود الحقيق لا يمكن ان يكون نوعا حقيقيا لكثرة الانواع ولا يمكن ان يكون نوعا حقيقيا لكثرة الاشخاص لان
النوع لا يحتاج الى التعقل لكونه متصفا بالعين ويحتاج اليه في كونه متصفا بالوجود وكذلك
والشخص لا يحتاج الى التشخص في كونه متصفا بالعين الذي هو النوع ويحتاج اليه في كونه متصفا
بالوجود ولا يمكن ان يكون الوجود جنسا والا لزم ان يكون محتاجا الى الفصل في التعين والا لزم
ان يكون نوعا والا لزم ان يكون محتاجا الى التشخص في التعين النوعي فيقتضي ان يكون الوجود الحقيق

تقررت

منا نحصيها فانا لو فرضنا الشركة في ذرة كونه لا يمكن معنى عرضيا لذات واجب الوجود والا لم يكن الذات باعتبار ذاته موجودا واما كونه معنى فقد بينا فهو في حكم النوعي

ب بيانها ان وجود الوجود الذي هو الوجود الحقيقي لا يمكن ان يقع مشتركا بين الموجودين لانها اما ان تحد ذاتي الحقيقة او تختلف فيها والاول لزم ان يكون عليه اضافة فتكون الاعراض او غير الوجود وغير حقيقتها فيلزم ان تكون نهايا والثاني لزم ان يكون الوجود المحقق عارضة لحقيقتها او فرد آخر مشتركا منها فلزم افتقاره اليها لانها لا تكون موجودة باعتبار الذات ضرورة احتياجها الى الوجود المحقق والمفروض خلافه

ج بيانها ان وجود الذي هو الوجود الحقيقي لا يمكن ان يكون معنى عرضيا او نوعيا او عارضا مشتركا فيه لان كلا من هذه الاحوال الثلثة يلزم تقارنه لاحد من الفصول او المخصصات والعوارض المميزة عليه وهو علة لتحقق الذات فلا تكون الذات واجب الوجود بالذات فتقتضي ان يكون وجود الوجود الذي هو الوجود الحقيقي معنى عرضيا فلزم افتقاره في وجوده الى موجود باعتبار ذاته وهو المطلوب

د بيانها ان الوجود الحقيقي اما كامل او ناقص فعلى تقدير الشركة والاول مستلزم لكون معنى الوجود الحقيقي في ضمنها مرتبة من مراتب التعدد من الاثنينية والثلثية وغيرها اذ غير الانية فلزم افتقاره في تحققه الى كل فرد من افراد الوجود والتعدد الى آخر ما قدرناه فتكون ممكنا باعتبار التحقق وهو خلاف المفروض

ه بيانها ان على تقدير تعدد الواجب الذي هو الوجود الحقيقي اما ان تكون احدى الذات موجدة للاخرى او تكون كل واحدة منها موجدة لكل واحد من الممكنات او تكون بعضها موجدة للبعض والبعض الاخر موجدة للبعض الآخر من الممكنات والثالث مستلزم للترجيح بلا مرجح والثاني مستلزم لتوارد العلتين المستقلتين على معلول واحد وعلى الاول يلزم ان لا تحقق لممكن من الممكنات والا لزم الترجيح بلا مرجح ايضا وكل من هذه الاوازم فتعدد الواجب المستلزم لاحدها باطل وهو المطلوب ويدل على هذا البرهان قوله تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا فان عدم تحقق الممكن في

و بيانها ان اثبات العلم وباقي صفاته تعالى انما هو لدلالة على علمه تعالى اذ به تتم عند الوجود العلمي وفيضانه على غيره والا فعند النظر الى الموجودات على وجه يقتضي على الذوقيين والحكم التي توناسل عارفون فيها

عرف كمال العلم عندها وانه تعالى موجد قائم بذاته فيطلب تحصيل الموجودات الممكنة وانه تعالى فاعل العلم وعند المحصل المسئولات على طبق سؤالات الخلائق وفيما كان واجب الوجود عالما بذاته تعلم فاعليته لجميع الموجودات صار علة تامة بذاته عند ذاته للعلم بجميع الموجودات والعلم مراتب احدها احاطة الاجمال فوقها والعلم في هذه المرتبة عين العلم بالذات الذي هو عين الذات بيانه ان كل موجود صدر عن الواجب بالذات سواء كان صورة علمية او موجودا عينيا اما صدر بالعلم لان العلم لا ينفك عن الصدور فاما ان يكون في مرتبة الصدور او قبله فان كان في مرتبة الصدور لزم ان لا يكون الذات عالما بها باعتبار الذات فلا يكون كاملا باعتبار العلم الذي هو صفة الكمال هذا خلف فتعين ان يكون العلم بالصادر قبل وجود الصادر بل تكون العلم لكل صادر عن الواجب بالذات متحققا في مرتبة ذاته تعالى ولزم من ذلك كون العلم بجميع الموجودات عينا بذاته تعالى وهذا العلم هو كمال ذاتي للذات وهو كون الذات بذاته بحيث ينفض عنه جميع الموجودات منكشفة فلما كان الذات بذاته بحيث ينفض عنه الموجودات في انكشافها سواء كانت كلية او فرضية محسوسة او معقولة ولا حاجة الى اختراع في الخارج وانكشافها بنسبة ذاته تعالى الى الموجودات المنكشفة تسمية ملكة العالم وذلك استخراج العلوم المفصلة الى ملكة العلوم فكمال تلك الملكة اي علم اجمالي بجميع الموجودات انكشافه عن ذاته تعالى وهذا معنى قول المحققين من ان العالمية تعالى عبارة عن كونه خلاقا للعلوم من ان نسبته علمية تعالى الى العلوم الممكنات تسمى نسبة الاكسر الى الاحد والنصف وقيل نسبة حروف الهجاء الى المركبات منها وقيل نسبة الجزء الى الالوان وقيل نسبة المداد الى نقوش الكتابة وقيل نسبة الماء الى الكوز ان الماء الحاصل من الحمد لله الحاصل منه فان لكل فرد من هذه النسبة مناسبة لذلك الامر ومقابلة فرد من شتى افراد العلم هو العلم التفصيلي لا التفصيل بعد وهو ظهور الحوادث الكونية العينية وانكشافها

بالتفصيل وردتها بالجاد وبين ما بين المرتبتين مراتب لكن هنا اجمال بالنسبة
الى ما فوقه وتفصيل الى ما فوقه وهذه المراتب هي كون الموجود وتر في العقول
انضمامها في النفوس المجردة تعلقه وانشائها في النفوس المنطبعة التعلق
فالاجمال والتفصيل انما يكونان في العلم بل في متعلق العلم فالعلم الاجمالي الذي هو
اجمال فيه عن ذات واجب الوجود بالذات وكذلك في صفات الحقيقة فانه
القدرة والحق متعال بسيط منزه عن التركيب زائد على الذات والازم استكمال
الذات بالامور الزائدة على الذات فلم تكن الذات كاملا باعتبار ذاته تعالى
عن ذلك علوا كبيرا وبهذا حكم جميع الصفات الكمالية الموصوف انتهى

وما تعلق بها من التاليف واللطائف بسم الله الرحمن الرحيم
الله لا اله الا هو الحي القيوم الله علم لذات الموجود الحق الواجب
لكمال جميع صفات الكمال وقيل من الاعلام الغالبة وقيل علم لذاته تعالى باعتبار
الاتصاف بالصفات وبالاعتبار عدم الاتصاف بها فان كون الذات
باعتبار الاتصاف بالصفات غير معقول للخلق لا ينافي ذلك وباعتبار نفيه
كون الذات غير معلوم مطلقا وقيل اسم للموجود الحق الجامع لصفات الالهية
المنعوت بنعوت الربوبية المتفرد بالوجود الحقيقي الذي كل موجود سواه غير
مستقل بالوجود بذاته بل انما يستفاد الوجود منه فهو الدال على الذات بطريق
مجرى الاعلام وكل ما ذكر في اشتقاقه تعسف لا اله الا هو الى المتفرد
بالالوهية الحي وهو الذي يصح ان يعلم ويقدر لكل ما يصح ان هو واجب لذاته
لا يزول عنه لاستغنائه عن الاتصاف بالقوة القيوم الذي تقوم
بنفسه وتقوم به غيره فكل شيء محتاج اليه وهو يستغني عن كل شيء وذلك
غاية الجلال والعظمة لا تاخذه سنة ولا نوم هي فتور
يتقدم على النوم الى لا تاخذه سنة ولا نوم ولا نوم علامته فلا يستغني
ذكر احدهما عن الاخر وفي تقديم سنة على النوم مراعاة ترتيب الوجود

هو كالمتين للحي القيوم له ما في السموات وما في الارض ملكا وخلقا
تقرير لقيوميته وتوحيده في الالوهية من ذا الذي يشفع عنده الا
باذنه بيان لعظمته وجلاله رد لزعم الكفار في الاصنام شفعاء يعلم ما
بين ايديهم ما قبلهم او امور الدنيا او ما يعلنون او ما حضر عندهم والضمير
لما في السموات والارض فان فيهم وما خلفهم وما عدمهم او امور الاخرة وما
لا يعلمون او ما غاب عنهم ولا يحيطون بشيء من علمه من معلوماته
الا بما شاء ان يعلمهم وسع كرسيه السموات والارض
الكرسي العلم او الكرسي المشهور وهو جسم تحت العرش وقيل الملك والسلطنة ولا
يؤوده حفظهما السموات والارض وهو العلي المتعال على الاشياء
العظيم كل ذرة من حقيره هذا ما تعلق بالتفسير واما ما تعلق بالتاويل واللطائف فهو
ان قوله تعالى الم الله تقدم ان الى ان من عرف هذا الاسم حق العرفان عرف ذاته
بنعت الكمال موصوفا بجميع صفات الجلال والجمال فلا يحتاج الى التوقف مذكرا وصفا
كما قال الله تعالى قل الله ثم ذرهم الآية ولا قدرة الى الدليل وصفا وصفات جلاله كما قال الله تعالى
انني الله شك فاطر السموات والارض الفاء للتفصيل صفة للتوحيد
والتذكير والتقديس لتصور معقول الآية قال الله تعالى لا اله الا هو الحي القيوم الآية تفصيل
بذكر جميع انواع الصفات اذ الصفات تحصر في اربعة اقسام لانها اما ان تكون حقيقة
ام لا والثاني اما ان تكون سلبية او اضافية والحقيقة اما ان توضع للاضافة اولا
فالاول راجع الى الحقيقة المحضة تنزل الى الحي المطلق الذي حصوله عين ذاته وما عداه في
معلوماته والثاني حقيقة وصفة غيره اضافية وانت راجع الى الحقيقة توضع للاضافة

بقوله القيوم وهو القائم بذاته المقوم لغيره فلا قيام لما عداه الا به اذ كل موجود غيره
بوجوده موجود وبنفسه معدوم كما قال امير المؤمنين عليه السلام مع كل شئ لا بمقارنة و
كيف تقارنه شئ وهو مبدعه ومبدع الاشياء فمن قام بذاته وقام الاشياء به فهو القيوم
سنة اى لا تغيره النعاس كما تغير الاحياء في غير قصدهم لان ذلك لا يكون الا
كانت حيوته عارضة فعلته الطبيعة طلبا للراحة والابدال عن تحليل اليقظة
فاما حيوته عين ذاته فلا يمكن فيه ذلك وكيف تغيره السنة التي هي من مقدمات النوم
واثاره والنوم لم والآلام كانت حيوته ذاتية فامتنع عليه النوم لمنافاته ان يكون
الحق عين الذات واذا كانت سمته النوم مجتنبة فبالسنة اولا لانها فرقوما تحقق
لا فيكون غير آنا طق اذ لا يجب له فهو بيانى الحى القيوم واشار الى الاضافات بقوله
له ما في السموات والارض ومن الملائكة والعالمين وما في السموات هو ما في الجنة العقوبة
فزاد ذكر بيانات وما في الارض هو ما في جهنم السفلية فزاد الحيوانات اى له الملك مطلقا
لعقوبته وفيه دلالة ان جميع الخلائق تحت تصرفه ونواصيهم بيده ويفعل بهم ما
شاء فهو المؤثر في الكل الظاهر لهم وبهذا حمل قوله تعالى ما في السموات او الصفات
التي هي مصادر الافعال التوسل بها الى من انهدد والقلة والتهدد من ذا الذي يشفع
عنده الا باذنه اى دعوا الوسائل واتركوا الوسائط فان العلوين الذين ترجوا
شفاعتهم كلهم تحت قهره وسلطنته مقهورون مربوبون ومكبوتو احياء وبقبوضة يا قوم
قائمون فكيف يتكلم بغير تسيره واذنه وارادته هو اولى به لانفسه ولا فعل له الا به ثم زاد
في التهديد بعلمه ما بين ايديهم اى علمه ما سلف من اخوانهم وما يستأنفون وما قبلهم وما
بعدهم من الحوادث اى علم قيط بالاشخاص والازمنة والافعال والاحوال كلها فيعلم
استحقاق الشفاعة ولا يحيطون بشئ من علمه الا بما شاء اذ لا علم الا بالذات كما الحق
فهو العالم مطلقا وكل ذي علم فبتعليمه عالم ولا علم قبل علمه الا بما شاء كما قال الملائكة
سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا اى بتعليمك علم من علم شيئا فلا علم في الحقيقة الا لله
وسع كرسيه السموات والارض اى علمه اذ الكرسي هو العلم الذي هو العقل وهو في الله عرش بغير

كيف منفصل عن معقوله العقل به لكونه محل التجلي الحق بنفسه لا يفصل عنه كما مثل
تمثيلا في تجليه وبوجوده لموجوده لم ينفصل شئ منه عنه ولهذا قال الحسن كرسيه علمه فخوذ اخر
قوله عليه السلام قلب المؤمن عرش الله وقال الصفوة ره لو وقع العالم وما فيه الواقعة
في زاوية قلب عارف ما احس به وبذلك يعلم بالحق وفناء الكل فيه وما سلب
العلم عنهم بالكلية وانت لم تحس بشئ ارادان تثبت انهم علموا العلم الذي محل العقل
وبهذا اذا تعلق في المعنى قوله وسع كرسيه تقول الا ما شاء وان تعلق تقول علم ما بين ايديهم وما
خلفهم والكرسي هو العقل الكلي الذي هو اللوح المحفوظ المشتمل على صور جميع الموجودات كلها
وغشية والعرش هو الروح الكلي الذي هو ام الكتاب المشتمل على كلياتها وفناها في الله بعد
الفلك الاعظم وفلك الثوابت المحيط بالموجودات التسعة وما فيهن وما كان من العقوبة في الملائكة
والعلم المحيط بجميع الاشياء دل حفظها اكد ذلك المعنى تقول لولاتوده حفظها وهو لان التعليل
لما لزم ان لو كان لها وجود لغيره ولا وجود لها الا بوجوده وبما بلا هو لان محض فكيف بشئ
اذ العقوبة هي اقامة وجوبها بوجوده فلا وجود لها الا به وفي قوله لا اله الا هو الحي القيوم
ذا الذي يشفع عنده الا باذنه نفي من القيوم المطلق وانفراده ثم ذكر قوله تعالى ما بين
ايديهم وما خلفهم الى قوله وسع كرسيه الموجودات والارض ولا تؤوده حفظها ظهر معنى العظمة
العظيمة وانفراده ثم قال وهو العلي اى لا علي الا هو لا تعلو كل شئ بالقهرية
والقدرة والاقتضاء العظيم الذي لا تتصور كنه عظمته ولا يدركه الا هو وكل عظمة تتصور
لغيره فهي ركة من عظمته وكل عظيم فمن عظمته عظم بالنسبة الى عظمته فتفاوت الحق في
العظمة مطلقا لا دون غيره بل كلها اليس لغيره فيها نصيب والله اعلم بحقائق كلامه اما الآية
فمن خواص هذه الآية العظيمة حدثنا ما روى عن امير المؤمنين عليه السلام انه قال قال رسول الله صلعم ما
قرأت هذه الآية في دار الا هجر بها الشيطان ثلثة ايام ولا يدخلها ساحر ولا كاهن ولا ينزل يوما
يا علي علم ولد كرواهلك وجيرانك فما ترلت آية اعظم حدثنا ما روى عن ابي عبد الله عليه السلام قال كنت
رسول الله صلعم وهو على اعواد المنبر تقول من قرأ آية الكرسي في دبر كل صلوة مكتوبة لم يمنعه من دخول الجنة

الفصل

الا الموت ولا تواطئت عليها الا صدقتن او عاندوض قرأ اذا اخذ
فرمضجعه امنه الله تعالى على نفسه وجاره وجار جاره وذا الابيات الى قوله
منها ماروى ان النبي ص تذاكروا يوما افضل ما في القرآن فقال تعالى لهم امير المؤمنين ع
اما انتم عن آية الكرسي لم قال قال رسول الله ص يا علي سيد البشر آدم و
سيد العرب محمد ولا فخر وسيد الكلام القرآن وسيد القرآن البقرة وسيد البقرة
آية الكرسي يا علي ان فيها خمسين كلمة في كل كلمة خمسون بركة منها ماروى ان
رسول الله ص قال من قرأ آية الكرسي مرة صرف عنه الف مكروه من مكروهات
الدنيا والف مكروه من مكروهات الآخرة منها ان اذا تأملت في اسرار
الآي تتعلق بذات الله تعالى وصفاته الحقيقية والاضافية وافعاله لم تظفر
في جميع آيات القرآن لم تجد جملة هذه المسائل مجموعة في آية واحدة فيها الا في هذه
الآية الكريمة فلهذا قال النبي ص هي سيد آيات القرآن منها ان مجامع اقوال الناس
على الهيات فمنهم من استولت عليهم الجسمانيات فاستغرقوا في بحر عالم الله الاعظم وهو العالم القيوم
عن ابن عباس رض ان اعظم اسماء الله هي القيوم وقد ورد عن علي ع انه قال
ما كان يوم بدر قاتلت ثم خشيت على رسول الله ص فنظرت فاذا الصنع قال
خشيت فاذا هو ساجد يقول يا حي يا قيوم لا يزيد على ذلك ثم رجعت الى القتال
ثم خشيت وهو يقول ذلك فلم ازل اذهب وارجع وانظر اليه وكان لا يزيد
على ذلك الى ان فتح الله تعالى له ولما كان لطيف هذه الآية العظيمة وخواصها
بلا نهاية اقتصرت في هذه الرسالة على ما ذكرناه والتوفيق الاصلي والتسديد الكلي
ان الجعل التوجه الى هذه الآية الكريمة التي هي مختومة على اسم الله الاعظم ودسديد
لاستجابة دعاء ودوام الدولة الباهرة والاستدامة لسلطنة الظاهرة خلد الله
تعالى سلطنته وابد اقتدار دولته وافراد اولياء دولته واخذل اعداء رفعته و
اسعد ظلال رأفته على كافة الانام مدة الليالي والايام بالنبي وآله الكرام

بسم الله الرحمن الرحيم

باب بدانكه اين رساله ايست بر پريدن اعضا
بعضي آدمي از گفتار شيخ ابو سعيد رحمة الله عليه حكايت كنند
كه رومیان در میان از هندوستان و هندوستانیان از فارسیان
كه اين كتاب ما نقل كرده اند در پريدن اعضاي آدمي و ذو القرنين
پيغمبر در عهد خود از حكما درخواست كرد و پوسته نگاه
ميداشت و اين رساله ايست مشتمل بر هفت باب در
بيان پريدن سر و اطراف وي در بيان پريدن دست
راست در بيان پريدن دست چپ و اطراف و سعد و نحس
وي در بيان پريدن پشت و اطراف و چگونگي
در بيان پريدن سينه و اطراف و سعد و نحس وي
در بيان پريدن پاي راست و اطراف وي كه چه خير
مبدمد در بيان پريدن پا [illegible] و اطراف وي

باب اوّل اگر سر پرده پادشاهی و بزرگی یابد و اگر کرد سر پرده پادشاهی
در کار او بالا کرد و بمراد رسد و اگر گوشی راست پرده نیکو شود و مهتری
یابد و اگر مقنعه سر پرده اندوه کین کرد و اگر گوشی چپ پرده او را به نیکوئی
یاد کنند و بر دشمنان ظفر یابد و اگر بن گوشی پرده چپ تولی نکو شود و اگر پیشانی
پرده عمرش دراز بود و دولتمند کرد و اگر چشم راست پرده شاد
کرد و اگر چشم چپ پرده از خبری غمناک کرد و اگر رخسارهٔ
راست پرده تندرستی و ایمنی یابد و اگر رخسارهٔ چپ
پرده کاری باشد که از آن کار شرم سار شود و نیز گویند از
او را دوستی برسد و نیز گویند رحمتی رسد که صدقه باید داد
و اگر پشت چشم راست و اطرافش پرده سفری کند دراز و اگر
پشت چشم چپ پرده مو دمان او را دشنام دهند و اگر
دنباله چشم [illegible] پرده اندکی بیمار شود و اگر پهلوی راست
از [illegible] پرده دلیل بیماری کند و اگر پهلوی چپ

از سوی چپ پرده دلیل کند که کارهای وی بالا گیرد و اگر [illegible]
پرده غایب که مدتی غایب بوده باشد باز آید و اگر دهان پرده
او را یاد آوری کنند به نیکوئی و رومیان گفته اند که بوسه دهد
و هندیان گویند که چنگ کنند و فارسیان گویند که طعام خو
و اگر نرمهٔ گوشی راست پرده خصومت کند و اگر نرمهٔ
پرده غایب که مدتی غایب شده باشد باز آید و اگر گرد
باید دادن و اگر کلوی پرده طعام نیکو خورد و رومیا
خوردنی غمناک شود در بیان پرده
راست و اطراف وی اگر دست راست پرده
و اگر بغل راست پرده چنگ شود و اگر
و اگر کف دست راست پرده بزرگی یابد
و اگر پشت دست راست پرده بیما
و اگر انگشت نرد دست راست پرده
مسبحه پرده خبری رسد اگر انگشت

ت میانه پرد چنگ باشد واگر انگشت خورد پرد شادمانی باشد

در بیان پریدن دست چپ واطراف وی واگر دست

چپ پرد بیماری وعلت پرون آید واگر بازوی چپ پرد چیز گم شده

آید واگر بغل چپ پرد از یار عزیز خبر یابد واگر کف دست چپ پرد

وغمت یابد واگر پشت دست چپ پرد جای پنکی باشد

نزد دست چپ پرد نصرت یابد واگر انگشت میانه پرد

بد واگر انگشت خورد پرد سفر کند

در بیان

پشت واطراف وی واگر پشت پرد خواری پند بدعا

یابد شدن وصدقه باید دادن واگر شانهٔ راست پرد

واگر شانهٔ چپ پرد مهتری یابد واگر پهلوی راست

دعا مشغول باید بودن وصدقه باید دادن

بیمار بر سد وایمن شود ونیز گفته اند که

پرد چپی زبان کند اگر گاهی گاه از طرف

نیک شمار کرد واگر تهیگاه پرد

دی آید واگر هر دو

ن سالجا معت کند که دوست دارد واگر تهیگاه از طرف راز

مالش ربا رشود واگر از طرف چپ جهد وبر افوزندی آید واگ

طرف راست پرد خیری پیوشد واگر از طرف چپ پرد

واگر از میانهٔ سینه تا ناف پرد میراث بود

پریدن سینه واطراف وی اگر سینه پرد فوزندی غائب شود

فوزندی آید واگر معده پرد از افسوس کردن مردمان غمند

ونیز گفته اند که بیمار شود صدقه باید دادن واگر دل پرد

وصدقه باید دادن واگر پستان راست پرد در خانهٔ شما بماند

بسیار بماند واگر پستان چپ پرد خیر وبرکت یابد واگر ناف

بسیار پرند ونوانگر شود واگر زمار پرد جاه یابد واگر زنجرک

واگر قریب راست جهد بیمار شود واگر قریب

در بیان پریدن پای راست

جهد از غریب نیکو یابد واگر زانوی راست

وبزیک واگر ساق راست پرد دلیل کند

پای راست پرد دلیل کند که پی نیاز کرد

کتابخانه
مجلس شورای ملی

۱۴۹

د سفر پیش بزرگی پای منفعت ماند و اگر زیر پای راست یابد
ن باشد و اگر انگشت زیر پای راست پرده مال یابد و اگر انگشت
خوشی شنود و اگر انگشت میانه یابد معروف کند و اگر

د به جهد ساخت پلند

در بیان پریدن

اطراف وی اگر پای چپ یابد بزرگی یابد و اگر چپ یابد
لدن و اگر اندرون یابد یابد حکم دارد و سفر کند
پیچ یابد دلیل باشد جمع کردن مال و نیز کج کند و اگر
بد بزرگی یابد و اگر پاشنه چپ یابد شادمان باشد و اگر
یم یابد زیاده شدن مال باشد و اگر انگشت میانه پرد
د و اگر انگشت خورد یابد جاه یابد و دولت پلند

د فراخ سوزیر کرد و الله اعلم
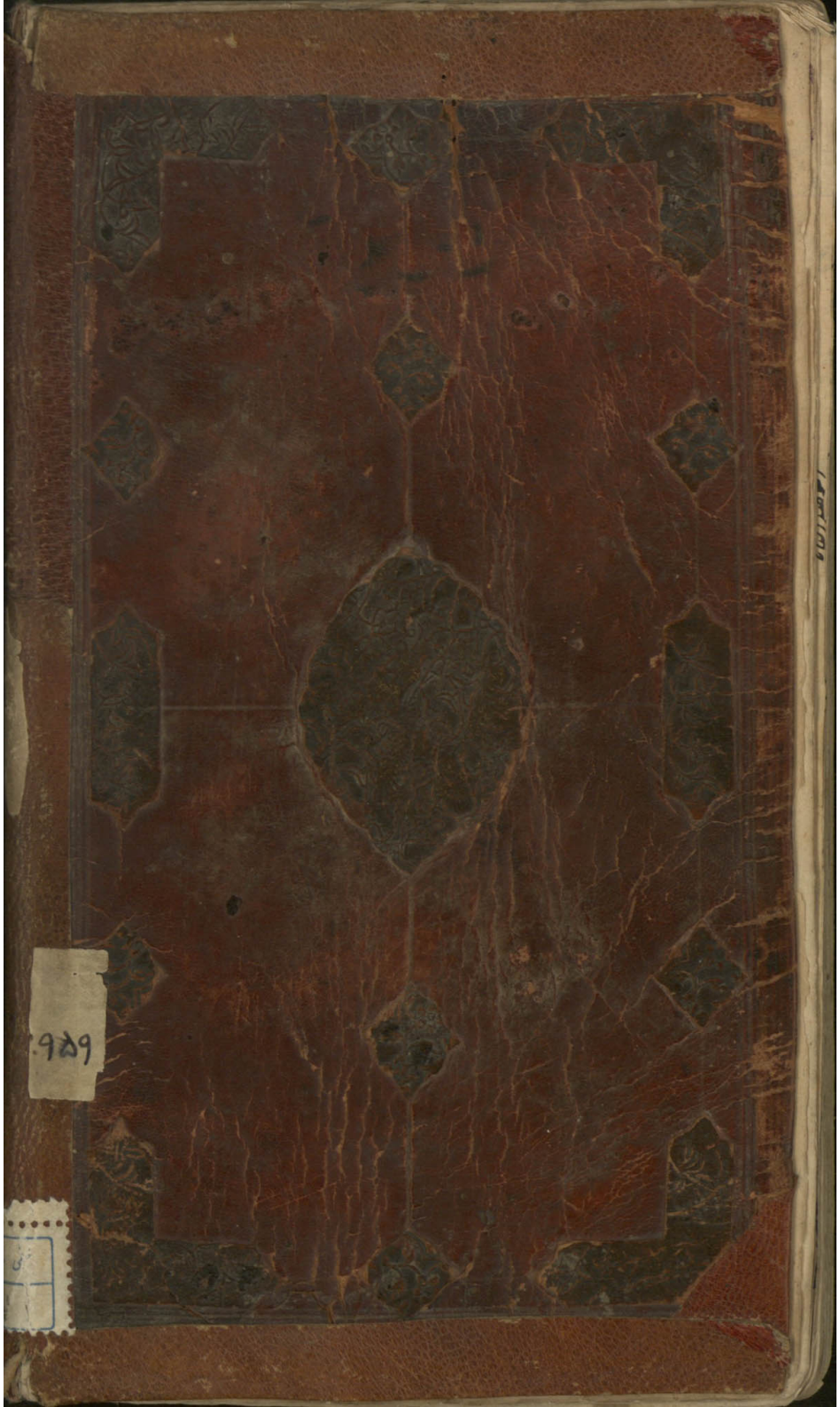
کتابخانه
مجلس شورای ملی